از کمونیسم تا کمونالیسم

نوشتار حاضر در گذاری نظری- تاریخی به چگونگی پاگیریِ ایده کمونالیسم می‌پردازد؛ ایده‌ای که از جانب بعضی چپ‌ها، آنارشیست‌ها و کمونیست‌هایِ سابق، به عنوان یک راهکارِ سیاسیِ متکامل و مدرن تبلیغ می‌شود.

نازنین و یامین



مقدمه

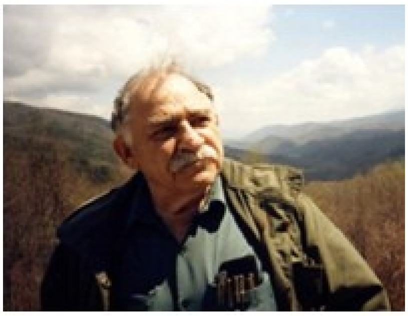
از دهه ۸۰ میلادی حمله‌ی کاپیتالیسم[1] به اردویِ کار بطور فزاینده‌ای گسترده‌تر شده؛ حیات و محیطزیست بطرز جبران‌ناپذیری رو به ویرانی گذاشته؛ شکافِ طبقاتی، فقر، بیکاری، قحطی، جنگ و مهاجرت ... در ابعاد افسانه‌ای گسترش یافته‌اند.[2] حتی آکادمیست های بورژوا نیز با ارقام و اعداد، اذعان می‌کنند که «فقیرزاده‌ها فقیرتر می‌میرند و آقازاده‌ها، ثروتمندتر از دنیا می‌روند!»[3]
به تناسبِ افزایشِ تصاعدیِ ثروتِ سرمایه‌داران، برخورداریِ کارگران از تسهیلات اجتماعی و دولتی کاهش یافته‌است. دولتها بی وقفه درپی پس‌گیری دستاوردهایِ طبقهٔ کارگر و تحمیل ریاضت‌کشیِ اقتصادی به زحمتکشان هستند. در دهه‌های گذشته تقریبا در اکثر کشورهای جهان از هزینه‌های درمانی، بهداشتی، ورزشی و رفاهی کاسته و بر هزینه‌های نظامی افزوده و از مالیات بر ثروت کاسته شده؛ و همزمان بر دامنه تجاوزِ حکومتها و گروههایِ فشار به آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده شده‌است.[4] حتی در مرفه‌ترین کشورهای جهان نیز می‌توان مصایبِ انسانیِ مناسباتِ کاپیتالیستی را بوضوح دید: آمار فحشا، اعتیاد، ناامیدی، بی اعتمادی و خودکشی در بین جوانان و نوجوانان دهشتناک است.[5] قاچاقِ دختران جوان، سوءاستفاده جنسی از کودکان و خرید و فروش بردگان، دائما در حال گسترش است.[6] حتی وضعیت حیوانات و محیط زیست نیز بمراتب وخیم‌تر شده و ابعادِ تخریب طبیعت، به حد جبران‌ناپذیری بالارفته‌است.[7] دامنه کنترلِ پلیسیِ حکومتها بقدری وسیع و گسترده گشته که حتی در فانتزی داستان نویسان هم نمی‌گنجد. افشاگریهای چلسی مانی Chelsea Elizabeth Manning، ادوارد اسنودن Edward snowden و اشکان سلطانی تنها گوشه‌هایی از این حقایق دهشتناک را برملا می‌کنند.[8]
اینها در برهه‌ای از تاریخ بشر رُخ می‌دهند که نیروهای مولده[9] در مرحله بالایی از رشد و تکامل قرار دارند؛ امکانات لازم برای تولیدِ مایحتاجِ حیاتیِ جمعیت کره زمین فراهم است؛ و بشر - بیش از هر زمان دیگر- فرصت، موقعیت و صلاحیت آنرا را یافته تا در جامعه‌ای انسانی و بی‌نیاز زندگی کند. پس مشکل چیست؟ چرا این حقیقتِ ممکن، حتی در رویا و خیال نیز ممنوع و ناممکن جلوه می کند؟
پاسخ نظریه‌پردازانِ کاپیتالیسمِ جهانی چنین است: در دنیای آزاد، هر کس به اندازه استعداد و فعالیت‌اش، از ثروت اجتماعی بهره می برد! تفاوتِ درآمد و نابرابری، عین عدالت است! رقابت، لازمه رشد و تعالی جامعه است! ... کاپیتالیسم شاید بدترین سیستم اقتصادی باشد، اما بیگمان بهترین انتخاب است!
پاسخ کنشگران جنبشِ ضدکاپیتالیستی متفاوت است. بواقع فعالین این جنبش در دو گروه اصلی جای دارند: ۱- باورمندان به مبارزه طبقاتی و نگرشِ مارکسی (بدور از مرزبندیها و گرایشات نظری-سیاسی) ۲- چپ‌های غیرمارکسی. در درون گروهِ بزرگ و ناهمگنِ دوم، دو گرایش اصلی وجود دارند: آنارشیست‌ها و سبزهایِ چپ. در بین سبزهایِ چپ، یک جریان برجسته وجود دارد که کمونالیسم Communalism نامیده می‌شود.
نوشتار حاضر به معرفی و نقد نظرات موری بوکچین Murray Bookchin، بنیانگذار کمونالیسم اختصاص دارد. بواقع قرار است تا با نگاهی نقادانه، به بررسی راهکارهای نظری و عملی کمونالیست‌ها برای خلاصی از مصایب حاضر بپردازیم.

طرح یک ضرورت

چه ضرورتی برای طرح این بحث وجود دارد؟
۱- **تبلیغات رسانه‌ای:** یک دهه پس از مرگ بوکچین، اسم او بر سر زبانها افتاد: از نیویورک تایمز[10] گرفته تا فایناتشال تایمز[11]، مقالاتی را به او و نظریاتش اختصاص دادند. تایمز لندن او را «مهمترین متفکر آنارشیست آمریکالی شمالی، در بیش از یک ربع قرن»[12] خواند؛ آنهم در شرایطی که او از دهه‌ها پیش، از آنارشیسم گسسته بود.[13] بواقع راه یافتن نام بوکچین به رسانه‌هایِ موسوم به «جریانِ اصلی»، آنهم تحت عنوان یک «اکوآنارشیست انقلابی»، بحث‌برانگیز و قابل تامل است.
۲- **حضور اجتماعی:** کمونالیست ها در جریان «اشغال وال استریت»، تشکیل «کنفدرالیسم روژاوا» در شمال سوریه و پاگیری «حزب دموکراتیک خلق»[14] در ترکیه شرکت فعال داشتند. شاخه ایرانی این جریان نیز که «حزب حیات آزاد کردستان» یا پژاک PJAK نام دارد، اخیرا در کنفرانسی که در بروکسل، در مقر پارلمان اروپا برگذار شد، شرکت داشت و برنامه سیاسی‌اش برای آینده ایران را معرفی نمود.[15] بعلاوه کمونالیست‌ها نشان دادند که با تکیه بر رگه‌های آنارشیستی‌شان، قادرند تا از نفرت توده‌ها از نهادهای دولتی بخوبی بهره‌برداری سیاسی کنند؛ و با تاکید بر سرمایه‌ستیزی، اقتدارپرهیزی، آزادیخواهی، دموکراسی‌طلبی و صلحجویی سمپاتی‌هایی را –بویژه در جوانان- برانگیزند.
در دهه ۹۰ میلادی بوکچین تلاشهای مشترکی را با برنی ساندرز Bernie Sanders، کاندید انتخابات ریاست جمهوری امریکا سازمان داد. آنها مشترکا کوشیدند تا نیروی سیاسی مطرحی سازمان دهند اما موفقیتی حاصل نکردند. حضور پُررنگ برنی ساندرز در فضای سیاسی امریکا و نزدیکی‌های او با بوکچین، باردیگر بحث کمونالیسم را پیش کشیده‌است.
۳- **ادعای ارائه بدیل:** کمونالیسم یک مکتب نظری یا یک گرایش سیاسیِ مطرح نیست؛ اما ادعا می‌کند که بدیلی در برابر سوسیالیسم مارکسی دارد. کمونالیست‌ها -با ژست‌های انقلابی- وانمود می‌کنند که مارکسیسم یک دستگاه ایدئولوژیک، جزم‌اندیش و ناکارا است. تنزل دادن مارکسیسم به یک نظریهٔ سوبژکتیویستی آنهم در شرایطی که طبقه کارگر ایران بطور میلیونی به مبارزه علیه کاپیتالیسم برخاسته و بیش از هر زمان دیگر به مارکسیسم –بمثابه ابزار تحلیل و تجهیز مبارزه طبقاتی‌اش- نیاز دارد، ضروری است.

زندگی موری بوکچین

Murray Bookchin (1921-2006)



خانواده یهودی-روسی موری، پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به برونکس Bronx -در نزدیکی نیویورک- مهاجرت کرد. موری در سال ۱۹۲۱ بدنیا آمد و زیرنظر مادربزرگش که از انقلابیون روس و از فعالین «حزب سوسیالیست انقلابی»[16] بود، بزرگ شد. تحت تاثیر مادر بزرگ بود که موری بشدت به انقلاب اکتبر و تفکرات سوسیالیستی علاقمند شد. ده ساله بود که مادربزرگش فوت کرد. پس از مدتی پدر، خانواده را ترک‌گفت و موری به همراه مادر روزگار سختی را سپری نمود. شاید اگر همسایه‌های مهاجر و حزب کمونیست امریکا نبود، موری سرنوشت غم‌انگیزی پیدامی‌کرد. تحت سرپرستی و آموزشهای بخش جوانان حزب کمونیست بود که موری برای رودرویی با تلاطمات زندگی آماده گردید.
موری در نوجوانی نشریات حزب را می‌فروخت و در میتینگ‌های اعتراضی شرکت می‌نمود. در ۱۸ سالگی بخاطر انتقاد علنی از استالین از حزب اخراج شد. پس از خاتمه دبیرستان، بعنوان کارگر ریخته‌گر شروع بکارنمود و به فعالیت سندیکایی روآورد.

> *«من در سال ۱۹۳۰ در سن ۹ سالگی به جنبش کودکان کمونیست پیوستم و از آنجا وارد لیگ کمونیستهای جوان شدم (۱۹۳۶). جنگ داخلی اسپانیا باعث شد که از این جریان فاصله بگیرم. البته من پیش‌تر از کمونیستها یا دقیق‌تر بگویم استالینیست‌ها جدا شده بودم (۱۹۳۵). اما جنگ داخلیِ اسپانیا و اشتیاقِ کمک به مردمانی که علیه فاشیسم می جنگیدند مرا به پیوستن به لیگ کمونیستهای جوان ترغیب کرد تا بتوانم در این مبارزه بگونه‌ای موثر شرکت کنم... در ۱۹۳۹ اخراج شدم.»*[17]

پس از مدتی، موری -به همراه بسیاری دیگر- از حزب کمونیست برید و به تروتسکیست‌ها و «حزب کارگران سوسیالیست» پیوست. آنجا بود که با جوزف وبر Josef Weber -مهاجر آلمانی- آشنا شد. اما دیری نگذشت که از این حزب هم اخراج شد! و عملا از تروتسکیسم گسست.

> *«من آموختم که (تروتسکیست‌ها) هیچ تفاوتی با استالینیست‌ها ندارند. آنها مرا اخراج کردند و این راهی است که مارکسیست-لنینیست‌ها در برخورد با مخالفان خود اتخاذ می‌کنند.»*[18]

مدتی بعد موری به همراه جوزف، مجله «مسایل معاصر» Contemporary Issues را منتشرکرد. این نشریه گرایش سوسیالیستی-هومانیستی داشت و امریکا و شوروی را تواما به نقد می‌کشید. کمی بعدتر بوکچین به آنارشیسم روی کرد و نظریاتش را علیه تمرکزگرایی، هیرارشی، اقتدار و دولت مدون نمود.

« از آنزمان به بعد -یعنی از دهه ۵۰- با تاکید بر عدم تمرکزگرایی، به آنارشیستها پیوستم. بعلاوه، قدم مهمی برای پُل‌زدن بین فلسفه اجتماعی و اکولوژی برداشتم. نتیجه این کار، یک سری کتاب بود که در سال ۱۹۵۲ پیرامون تکامل رویکرد آنارکواکولوژی منتشر کردم.»[19]

بخشی از یادداشتهای این دوره او در کتاب «آنارشیسم پساکمیابی»[20] چاپ شدند. چند سال بعد بوکچین کتاب «آنارشیستهای اسپانیایی»[21] را نوشت. گویا «شبح آنارکوسندیکالیسم»[22] سرآغازِ تردید وی نسبت به آنارشیسم بود. مدتی بعد از انتشار این کتاب، بوکچین از آنارشیسم گسست. به گفته همسر بوکچین (جانت بیئل Janet Biehl) از سال ۱۹۹۵ به بعد بوکچین خود را آنارشیست نمی‌دانست و این را با دوستان نزدیک‌اش درمیان گذاشته‌بود. او در سال ۱۹۹۹ این مسئله را در یک سخنرانی اظهارکرد و در سال ۲۰۰۲ عملا آن را مکتوب نمود.[23]

بی‌تردید بوکچین جزو اولین سوسیالیست‌هایی بود که به مسئله محیطزیست توجه نمود. او در مقاله «مشکل افزوده های شیمیایی در موادغذایی»[24] که با نام مستعار L. Herber منتشرکرد و نیز در کتاب «محیط زیست مصنوعی ما»[25] نسبت به تغییرات آب‌وهوایی هشدار داد و بحران زیست-محیطی را «گورکنِ کاپیتالیسم» خواند. او اظهار داشت که رشد و توسعه جامعه انسانی، در سالهای پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، به قیمت تخریبِ وسیعِ محیطزیست تمام شده‌است. بوکچین در سال ۱۹۶۵ «بحرانهای شهرهای ما»[26] را نوشت و در آنجا استدلال کرد که بدون یک تغییر بنیادینِ اجتماعی، نمی‌توان به حل مسئله محیطزیست نایل شد.

مقالات «اکولوژی و اندیشه انقلابی»[27] و «بسوی یک تکنولوژی رهایی‌بخش»[28] بسیار مورد توجه محافل روشنفکری و آکادمیک قرارگرفتند.

در سال ۱۹۷۵ بوکچین «انستیتوی اکولوژی اجتماعی»[29] را به همراه دان چوردُکُف Dan Chordokoff بنانهاد. تا حال حدود ۳۰۰ نفر از اکتیویست‌هایِ محیط زیست و فعالین سیاسی-اجتماعی از این انستیتو فارغ‌التحصیل شده‌اند.

بوکچین در سال ۱۹۸۲ کتاب «اکولوژی آزادی، پاگیری و فروپاشی هیرارشی»[30] را منتشر کرد و در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی انرژی‌اش را صرف نظریه شهرگردانی کنفدراتیو نمود که نتیجه‌اش دو کتاب «از شهرنشینی به شهرها»[31] و «شهرنشینی بدون شهر»[32] بودند. کتاب «انقلاب بعدی» (۲۰۱۵)[33] دربرگیرنده مجموعه مقالات بوکچین است که به خودگردانی شهری و ایده کنفدرالیسم تخصیص دارد.

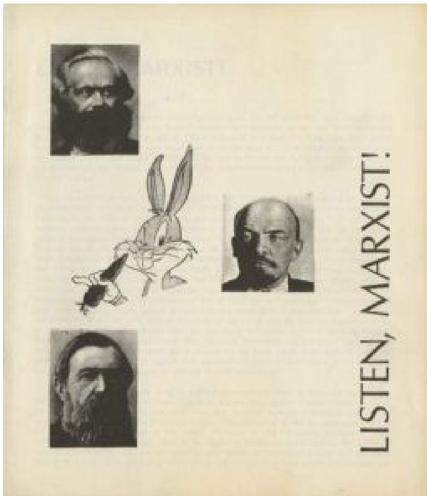
آخرین اثر بوکچین «انقلاب سوم» The Third Revolution نام دارد که یک اثر تاریخیِ چهارجلدی است که به بررسی خیزش‌های تاریخی -در کشورهای غربی- از منظر ضدیت‌شان با سلطه و اتوریته می‌پردازد. بوکچین در سال ۲۰۰۶ در انزوای سیاسی درگذشت.

معرفی و نقد نظریات بوکچین

از نقطه‌نظر سیاسی زندگی موری بوکچین را می توان به سه دوره سرخ (مارکسیست) یعنی از اوان نوجوانی تا ۱۹۵۸، سیاه (آنارشیست) از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۵ و سبزِ چپ (کمونالیست) از سال ۱۹۹۵ به بعد، تقسیم کرد.

گذار از سرخ به سیاه

دلایل رویگردانی بوکچین از مارکسیسم، در جزوه «گوش کن مارکسیست!»[34] (۱۹۶۹) و مقاله «مانیفست کمونیست: دیدگاهها و مشکلات»[35] (۱۹۹۸) بوضوح تشریح شده‌اند:



روی جلد جزوه «گوش کن مارکسیست!»

« پس از خواندن کتاب «دگرگونی بزرگ» اثر کارل پولانی[36] متوجه شدم که کاپیتالیسم بطور طبیعی رشد نمی‌کند؛ آنهم بگونه‌ای که مارکس با نظریه ماتریالیسم تاریخی‌اش ادعا می کند. مردم به کاپیتالیسم کشانده شدند در حالی که جیغوداد می‌کشیدند، می جنگیدند و مستمرا با دنیای صنعت و تجارت مقابله می‌کردند. من بیش از هر زمان دیگر متقاعد شده‌ام که کاپیتالیسم با همه پیشرفتهای تکنولوژیک‌اش نه تنها گامی بسوی آزادی نبوده بلکه پسرفتی عظیم برای نیل به آزادی بوده‌است. من از تمدن Civilization خیلی سرخورده هستم اما این به آن معنی نیست که من یک بدوی گرا Primitivist هستم؛ هرگز هم نبوده‌ام. در کتاب «اکولوژی آزادی» انتقاد من از تمدن و جامعه صنعتی فراوان است. در همانجا حملات شدیدی را متوجه اظهارات مارکس کرده‌ام؛ چرا که تمدن و جامعه صنعتی را بخش اجتناب‌ناپذیر پیشرفتِ انسان و غلبه اش بر طبیعت داند

«... جنگ جهانی دوم... نقطه پایانی بر کلیتِ عصرِ انقلابات سوسیالیستیِ پرولتاریا گذاشت... که در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز شده بودند...»[38]

«... ما براین باوریم که مارکسیسم برای دوره فعلی کاربردی ندارد؛ نه به آن دلیل که زیادی آرمان‌گرا و انقلابی است، بلکه به این دلیل که به اندازه کافی انقلابی و آرمان‌گرا نیست...»[39]

«همه کثافات قدیمیِ دهه ۳۰ مجددا بازمی‌گردند: چرندیاتی مثل "صف‌بندی طبقاتی"، "نقش طبقه کارگر"، "کادرهایِ دوره دیده"، "حزب پیشتاز" و "دیکتاتوری پرولتاریا". همه اینها بازگشته‌اند؛ آنهم در شکلی مبتذل‌تر از پیش... آدم بوی کثافت را در ... کلوب‌های مارکسیستی و سوسیالیستیِ دانشگاهها نیز حس‌می‌کند... آیا مسایل امروز ما، آنهم در آستانه قرن بیست‌ویکم، هیچ تفاوتی نکرده‌اند؟ یکبار دیگر مُرده‌ها در میان ما شروع به راه‌رفتن نموده‌اند؛ مسخره‌گی‌اش اینجاست که اینکار را تحت نام مارکس، یعنی کسی که کوشید تا مُردگان قرن ۱۹ را دفن کند، انجام می‌دهند. گویا انقلابِ عصر ما، کار بهتری غیر از یک تقلید مضحک نمی‌تواند انجام دهد: گویا باید به نوبت از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷)، جنگ داخلی (۱۹۲۰-۱۹۱۸)، "صف‌بندی طبقاتی"، حزب بلشویک، "دیکتاتوری پرولتاریا"، اخلاقیات مقدس‌نمایانه و حتی شعار "قدرت شورایی" گذارکند...»[40]

«ما دیدیم که طبقه کارگرِ دیگر نقش "عامل تغییر انقلابی"را ایفا نمی کند ... آنها در درون چارچوب بورژوایی، برای دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر و مزایای "حاشیه ای" مبارزه می کنند. مبارزه طبقاتی - به معنی کلاسیک‌اش- تغییر یافته و از سرنوشتِ مرگ‌زایی رنج می‌برد که همانا پذیرشِ همکاری کاپیتالیسم است!...»[41]



«برخلاف انتظار مارکس، طبقه کارگر بلحاظ عددی درحال کاهش است و دائما دارد هویت سنتی‌اش را بمثابه یک طبقه از دست می دهد... فرهنگ روز و ... شیوه تولید... پرولتاریا را به یک قشر بزرگِ خرده بورژوا تبدیل کرده است... ابزارهای تولیدیِ اتوماتیک، رفته‌رفته جایگزین پرولترها می شوند... تضادهایِ طبقاتی هم‌اکنون جای خود را به تمایزاتِ سلسله مراتبی داده‌اند که ریشه در نژاد، جنسیت، تمایلات جنسی و بویژه تعلقات ملی و منطقه ای دارند.»[42]

«اگر این حکم درست است که یک انقلاب اجتماعی نمی تواند بدون حمایت فعال یا غیرفعال کارگران موفق شود، نادرست هم نیست اگر بگوییم که بدون حمایت فعال یا غیر فعال دهقانان، تکنسین ها و دانشگاهیان نیز موفقیتی حاصل نخواهد کرد. بویژه، یک انقلاب اجتماعی بدون حمایت جوانان -که طبقه حاکم، نیروهای نظامی و مسلح اش را از میان آنها می‌گیرد- نمی‌تواند بثمربرسد. اگر طبقه حاکم بتواند قدرت نظامی‌اش را حفظ کند، انقلاب علیرغم حمایت وسیع کارگران به شکست خواهد انجامید. این اصل به کرات تجربه شده‌است: در اسپانیا در دهه ۳۰، در مجارستان در دهه ۵۰ و در چکسلواکی در دهه ۶۰. انقلابِ امروزین زمانی بثمر خواهدنشست ... که نه فقط سرباز و کارگر، بلکه کلیت نسل سربازان، کارگران، تکنسین ها، کشاورزان، دانشمندان، دانشگاهیان و حتی بوروکرات‌ها را به صفوف خود جذب کند. انقلاب آتی، با بی توجهی به جزوه‌هایِ قدیمیِ و آموزشیِ تاکتیکِ انقلاب، مسیری را در پیش خواهدگرفت که با کمترین مقابله روبروشود و با استقبال بخش‌هایِ وسیع ترِ مردم - بدور از "موضع طبقاتی" شان- مواجه گردد. انقلاب از تمام تناقضات جامعه بورژوایی ... نیرویش را خواهد گرفت. در این صورت است که همه قربانیان استثمار، فقر، نژادپرستی، امپریالیسم و نیز مصرف‌گرایی، خارجِ محدوه‌نشینی، تبلیغات رسانه‌ای، خانواده، مدرسه، بازار و سیستمِ غالبِ مبتنی بر سرکوبِ جنسیتی به صفوف انقلاب کشانده خواهند شد. در این صورت، ساختار انقلاب همچون محتوای آن کامل و فراگیر خواهد شد: بدور از تمایزات طبقاتی، بدور از تمایزات ملکیتی، فارغ از سلسله مراتب و کاملا رهایی بخش... آنچه که می توانیم از انقلاب های پیشین بیاموزیم همان مخرج مشترک شان است: که همانا محدودنگری ریشه‌ای و بنیادی بود... ما هنوز درگیر همان سئوالی هستیم که مارکس در سال ۱۸۵۰ طرح کرد: چه هنگام باید در شعر ما آینده جایگزین گذشته شود؟ زنده‌ها باید مجاز باشند که مرده‌ها را دفن کنند. مارکسیسم مرده‌است؛ زیرا ریشه در عصر «کمبود مادی» داشت ... اکنون در جامعه‌ای بسیار جلوتر از «عصر کمبود» زندگی می‌کنیم و این فرصت درخشانی را برایمان فراهم نموده‌است. همه انستیتوهای نهادینه‌شدهِ اجتماعی، مثل حاکمیتِ طبقاتی، سلطه و اتوریته، پدرسالاری، بوروکراسی، شهر و دولت – کهنه شده اند. امروز، «عدم تمرکز» مطلوبیت دارد؛ نه تنها به عنوان وسیله ای برای بازگرداندن جامعه به ظرفیت انسانی‌اش، بلکه برای بازسازی یک محیطزیستِ شایسته، برای حفظِ حیات از آلودگیِ مخربِ محیط زیست و فرسایش خاک، برای حفظ یک هوای قابل تنفس و برای حفظ تعادلِ طبیعت.»[43]

بوکچین در ادعانامه‌اش علیه مارکسیسم تا به آنجا پیش می‌رود که آنرا «یک نظریه جامعه شناختیِ بورژوایی» قلمداد می‌کند.[44] با این احوال، مهمترین دلایل بوکچین برای گسست از مارکسیسم عبارت بودند از: نارسایی «ماتریالیسم تاریخی» در تبیینِ تکوینِ کاپیتالیسم؛ ناتوانی مارکس در تحلیلِ گذار به کاپیتالیسم؛ ارزیابی جبرگرایانه (دترمینیستی) مارکس از رشد کاپیتالیسم؛ تقدیرِ مارکس از کاپیتالیسم بخاطر نقشی که در پیشبرد جامعه بسوی آزادی، پیشرفته‌گی و مدرنیته ایفا کرد و دفاع مارکس از سلطه انسان بر طبیعت. بعلاوه بوکچین مدعی شد که مارکسیسم، طبقه و نزاع طبقاتی، مقولاتِ مربوط به دوره «کمبود» هستند و در دوره «وفور» کنونی، بی‌معنا شده‌اند. به ادعای بوکچین دیگر طبقه کارگر پرچمدار انقلاب نیست؛ انقلاب به حضور همه اقشار و لایه‌های مردم - بدور از تعلق طبقاتی شان- بخصوص جوانان و سربازان نیازمند است.

نقدی بر نقدِ بوکچین از مارکس



بوکچین در بحثِ «ماتریالیسم تاریخی»، چیزی را به مارکس نسبت می‌دهد که به «درک دترمینیستی» معروف است و به یک گرایش فکری خاص تعلق دارد.[45] جبرگرایان، «ماتریالیسم تاریخی» را همطراز با علوم دقیقه می‌دانند و بر این باورند که گذار از فرماسیون‌های اقتصادی-اجتماعیِ مختلف و پیاپی، اجتناب‌ناپذیر است. از نقطه‌نظر اینان، تحول در روابط تولیدی، حتی بدون پراکسیس و مبارزهٔ آگاهانه و انقلابی میسر هست. گویا تاریخ ماشینی است که به سوی مسیرِ ازپیش‌تعیین شده‌ای در حرکت است که انسان، مسافر بی اراده و پاسیو آن می‌باشد! مارکس تاکید دارد که بنیاد واقعیِ جامعه را ساختار اقتصادی یا بعبارت دقیقتر روابط تولیدی تشکیل می‌دهند؛ که با درجه معینی از تکامل نیروهای تولیدی تناسب دارند. بر شالوده این روابطِ تولیدی، روبنای حقوقی و سیاسیِ جامعه بنامی شود که با اشکال معینی از آگاهی اجتماعی متناسب است.[46]

مارکس «رشد نیروهای مولده» را به عنوان «عامل تعیین کننده» یا «موتور پیشبرنده تاریخ» معرفی نمی کند! تاکیدی بر رابطه مکانیکی زیربنا و روبنا ندارد! سرنوشتِ جبرگرایانه‌ای برای تاریخ قایل نمی‌شود!

ازنقطه نظر مارکس، زیربنایِ مادی یا ساختار اقتصادی جامعه، بر روبنا یا مبانی فلسفی-سیاسی-حقوقی تقدم دارد؛ همانطوریکه «ماده» بر «ایده». با اینحال، رابطه دیالکتیکی تنگاتنگی مابین «روبنا و زیربنا»، «ماده و ایده»، «وجود و شعور» یا «ابژه و سوژه» وجود دارد که با پراتیکِ آگاهِ انسان بازشناخته می‌شود. در جریان همین پراتیك آگاه هم هست که انسان، جهان و خویشتن را می سازد. به این معنی، زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی-حقوقی-فلسفی-اجتماعی را تعیین می‌کند، اما عامل تغییردهنده، همان پراتیك آگاه است. در اینجا مارکس بحث‌اش را تدقیق می‌کند و تحولات تاریخی را نه با عمل اراده‌گرایانه هر انسان منفرد و یا "انسان" –بطور عام- بلکه با پراتیکِ آگاه و انقلابی طبقه کارگر، برای تغییر زیربنایِ اقتصادی جامعه توضیح می‌دهد.

مارکس با تاکید بر نقش زیربنایی اقتصاد، طبقه کارگر را فرامی‌خواند تا اصلاحات در روبنایِ سیاسی را هدف قراردهد و به اعماق دست ببرد و انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد. مارکس کارکردِ روابطِ تولیدِ کاپیتالیستی را در رابطه کار- سرمایه دنبال می کند و نشان می دهد که چگونه حاصل کار طبقه کارگر، به انباشت سرمایه و قدرتِ سرکوب طبقه بورژوا بدل می شود.

بوکچین و کمونالیست‌ها چنین درک و تحلیلی ندارند. اینان خواهان اصلاحات روبنایی، آنهم با تکیه بر موعظه‌های اخلاقی و ارتقای آگاهی توده‌های «فاقد طبقه» هستند! گویا این فقدان اخلاق یا آگاهی بود و هست که مسبب مصایب حاضر و سیه‌روزیِ طبقه کارگر است! بوکچین با نفی ماتریالیسم تاریخی، به تقلیل نقش روابط تولیدی و رابطه اجتماعیِ کار-سرمایه می‌رسد. نتیجه آن می‌شود که بوکچین تغییرات اجتماعی را در بیرون از عرصهٔ اقتصاد و در عرصه سیاسی، حقوقی و... خلاصه روبنایی جستجو می کند. در نگاه نخست چنین بنظر می رسد که نقد بوکچین بر ماتریالیسمِ تاریخیِ مارکس، از درک نادرست او از «نقش زیربنایی و تعیین‌کنندگی اقتصاد» برمی‌خیزد؛ گویا او اساسِ بحث مارکس را -که بر رابطه ابژه (واقعیت بیرونی)، سوژه (فعالیت ذهنی) و پراکسیس (عمل آگاهانه انسان) استوار است- نفهمیده؛ هرچند که پذیرش چنین فرضی دشوار است.[47]

بوکچین ادعا می‌کند که مسیرِ تاریخ در جهت هرچه سیال‌تر شدن مفهومِ «طبقه» به پیش می‌رود: تضادهای طبقاتی کمرنگ‌تر می‌شوند؛ هویت‌های جنسیتی، قومیتی، شغلی، مذهبی، سکسی و ... برجسته‌تر می‌شوند؛ جنبش‌های فراطبقاتی -مثل جنبش جوانان، دانشجویان، زنان، شهرگردانی دموکراتیک و... جایگزینِ مبارزات طبقاتی می‌شوند. بوکچین این پروسه را «دینامیسم فروپاشی یا انحلال طبقه» می‌نامد و از آنجا به کشف «پدیده ترانس طبقه» The Transclass Phenomena می‌رسد که نام جدیدی برای مردم یا توده بی‌طبقه است! بواقع این «ترانس طبقه» است که وظیفه انجام تحولات اجتماعی آتی را بعهده دارد.

> *«... کارگرانِ مشاغلِ مختلف نباید در انجمن های محلی بعنوان کارگر (نقاش، لوله کش، ریخته گر و غیره) ظاهر شوند. آنها باید در نقش شهروندانی ظاهرشوند که بزرگترین مسئله‌شان منافع عمومیِ جامعه متبوعشان است. شهروند باید از هویت فردگرایانه ... و منافع فردی رها شود... این یعنی تحول کارگر از طبقه به شهروند.»[48]*

البته مارکس، «طبقه» را با شغل، درآمد، محلِ کار و ... تعریف نکرد. از منظر مارکس، طبقه یک رابطه اجتماعی است که از طریق آن رابطه افراد با مواد، منابع، ابزارتولید، توزیع و خلاصه نیروهای مولده تعریف می‌شود. طبقه کارگر، متشکل از اشخاصی است که فاقد نیروهای مولّد (بجز نیروی کار فکری و یدی) هستند و ارزش اضافه می آفرینند. برعکس، طبقه بورژوا، متشکل از افرادی است که تملک و کنترل بر نیروهای مولده را دراختیار دارند و از ارزش اضافه کارگران ارتزاق می‌کنند. با این تعریف می‌بینیم که منظورِ مارکس از کارگر، اکثریتِ عظیم نیرویِ کار است.[49]

نباید از خاطر دورداشت که تلاش تئوریک و نظری عظیمی درجریان است تا موجودیت طبقه کارگر و جایگاه تعیین‌کننده اش را انکار یا زیرسئوال ببرد. یوران تربورن، پروفسور جامعه شناسی دانشگاه کمبریج می نویسد:

«این باور شروع به شکل‌گیری کرده که قرن بیست‌ویکم، عصرِ طبقه متوسط جهانی می‌باشد. کارگرانِ سده گذشته از حافظه پاک شده اند؛ بجای پروژه رهایی بین‌المللی به رهبری پرولتاریا، آمال و آرزوی جهانیِ طبقه متوسط نشسته است... هیچ پیشرفتی -در معنای کلاسیک آن- در اردوی کار، در دنیای امروز دیده نمی‌شود؛ با این حال، هنوز می‌توان پیشروی‌هایی را در بعضی از جبهه‌ها مشاهده کرد. رابطه کار-سرمایه گسترش یافته و در همین مسیر پیش‌تر خواهد رفت. می‌توانیم انتظارش را داشته باشیم که کارگران در مقابله با دنیای صنعتیِ جدید، خواستهای‌شان را طرح کنند و از طریق سازمانیابی، قدرتمند شوند و بمرور بلندپروازتر گردند... خشمِ سلبی (بطلان‌گرایانه)، مردم را بسیج کرده‌است...«نه» گفتن، به این جنبشها، شجاعت و جسارت جنگجویانه داده و به نبردشان پویایی بخشیده‌است... شاید تصورِ تحول جامعه توسط دیالکتیکِ مارکسیِ مبارزه طبقاتی، بعید جلوه‌کند؛ اما گسترش کاپیتالیسم و رشد نابرابری‌های ناشی از آن، طبقه کارگر را همچنان در لیست تاثیرگذاران بر سیاست‌های قرن بیست‌ویکم نگه خواهد داشت... ما شاهد تولد یک عصر جدید هستیم... پایان جنگ سرد، صلح به ارمغان نیاورد، بلکه دور جدیدی از آتش جنگ را مشتعل کرد. پیروزی کاپیتالیسم غربی به رفاه جهانی نیانجامید؛ بلکه به افزایش نابرابری و بحران‌های مکرر اقتصادی منتج شد... مبارزه ادامه خواهد یافت؛ این را مطمئن هستیم...(اما) بدون قطب‌نمای طبقاتی، حتی بهترین جنبش‌های اجتماعی، بعید است بر نابرابری‌های ناشی از کاپیتالیسمِ مدرن غلبه کنند.»[50]

سایر ادعاهای بوکچین، مثل کاهش عددی تعداد کارگران، کمرنگ‌تر شدن تمایزاتِ طبقاتی بموازات رشد تکنولوژی و اتوماتیزاسیون و ... مباحث کهنه‌ای هستند که توسط دیگران هم طرح شده و پاسخ درخور گرفته اند.[51]
در ادامه این بحث، بوکچین مدعی می‌شود که مارکس بیش از اندازه و بطور یک جانبه، بر اقتصاد و مبارزه طبقاتی بهاداده و نتیجتا نتوانسته نقش هیرارشی و سلطه را در تاریخ ببیند و بفهمد. از اینرو، بوکچین در کتاب «انقلاب سوم» تلاش می‌کند تا تکاملِ تاریخِ بشر را با مبارزه علیه هیرارشی، بوروکراسی، تمرکزگرایی و اقتدار دولتی توضیح دهد.

«پیش از آنکه انسان شروع به استثمار انسان کند، شروع به اعمال سلطه بر زن نمود. حتی پیش‌تر پیرها شروع به اعمال سلطه بر جوانترها کردند؛ آنهم از طریق سنت هیرارشی‌ای که بر اساس سن، نسل و احترام به پیشینیان شکل گرفته بود. سلطه انسان بر انسان، بسیار قدیمی‌تر از پیدایش طبقات و اشکال اقتصادی-اجتماعیِ ستم است...دیگر این تنها کاپیتالیسم نیست که ما خواهان سرنگونی‌اش هستیم؛ یک دنیای کهنه و باستانی هم هست که تا امروز به حیاتش ادامه داده‌است: و آن سلطه انسان بر انسان است که ریشه هیرارشی است.»[52]

ادعای بوکچین که نظریه طبقاتی-اقتصادی مارکس محصول دوره کمبود Scarcity است، جای تامل دارد. بنظر بوکچین بزرگترین مسئله جامعه بشری، تا به امروز، «حفظ بقا» بوده که ریشه در «کمبود» داشته است. بنابراین، هیرارشی، سلطه، مبارزه طبقاتی، فرودستی زن و غیره محصول شرایط «کمبود» هستند.

«بزرگترین تمایزاتی که جوامع طبیعیِ (ارگانیک) اولیه را داغان کردند و به جدایی انسان از طبیعت و انسان از انسان انجامیدند، ریشه در بقا و معضلِ حفظِ حیات انسان داشتند.»[53]

به باور بوکچین نیاز به بقا، زمینه رشد تکنولوژی را فراهم نمود؛ و این بنوبه خود، جوامع ابتدایی اولیه را نابود کرد. امروز تکنولوژی نه تنها جامعه، بلکه بقا و حیات خود انسان را تهدید می‌کند؛ چرا که بدرجه‌ای رشد نموده که بر «کمبود» فایق آمده است.
اگر «کمبود» به هیرارشی و سلطه انجامید، دوره وفور یا «پساکمبود» Post-Scarcity به بی‌نیازی و خطر می‌انجامد.

«تخمِ تخریب جامعه بورژوایی در تک تک ابزارها و وسایلی نهفته است که برای حفظ بقای خویش بکارمی گیرد؛ یعنی همین تکنولوژی های متنوع و متعدد که برای نخستین بار مبانیِ مادیِ رهاییِ انسان را فراهم کرده اند... و این ما را به انتخاب بین آنارشیسم یا نابودی می کشاند...»[54]

به گمان بوکچین ساختار جامعه فعلی بر هیرارشی و سلطه استوار است که محصول دوره کمبود بود و مانع بزرگی بر سر راه تکامل دوره «پساکمبود» محسوب می‌شود. از اینرو، باید هرگونه ساختار اقتدارگرا و سلطه‌طلب را دگرگون نمود. یعنی بجای تکنولوژی سلطه‌گر از «تکنولوژی رهایی بخش» بهره جست؛ وگرنه حیات بشریت بمخاطره می‌افتاد.



بوکچین نتیجه می گیرد که شکل گیری طبقات دارا و ندار و پاگیری نزاع طبقاتی نیز محصول دوره کمبود بود و مارکسیسم برای تبیین همین دوره شکل گرفت. اما امروز که در دوره پساکمبود زندگی می کنیم، نیازی به جنگ و جدال طبقاتی نیست؛ چون طبقات زایل شده‌اند!
بوکچین مدعی است که حتی مارکس هم به این واقعیت آشنا بود و به همین دلیل نیل به جامعه بی‌طبقه را منوط به گذار از دوره «وفور» کرد!

برخلاف نظر بوکچین، نظریه ارزش مارکس، بر «کمبود» استوار نبود؛ بلکه برعکس بر اصل «فراوانی» بنا شده‌بود! نفسِ استدلال

مارکس بر «مازاد تولید» بود؛ یعنی «تولید بیش از نیاز» تولیدکنندگان. اما داستان آنجا عوض شد که مازادِ تولید از دست تولیدکنندگان ربوده و به تملک صاحبان و مالکان زمین و ابزار تولید درآمد!

بوکچین قادر به تحلیل رابطه کمبود-وفور با «نیاز» نیست؛ چرا که از «روابط تولیدی» فرسنگها فاصله گرفته و مقولات اقتصاد کاپیتالیستی مثل کالا، ارزش، قیمت، پول، کارمزدی ... را از معادلات خود حذف نموده‌است. به ادعای بوکچین، تضاد عمده عصر حاضر، مابین کار و سرمایه نیست؛ بلکه بین محلات و دولتهایِ مرکزیِ مقتدر و ظالم است. بوکچین راه حل این تضاد و تناقض را در انقلاب و تحرکات انقلابی از نوع کمون پاریس نمی‌بیند؛ بلکه معتقد است که باید بگونه‌ای مسالمت‌آمیز و قانونی و از طریق تاسیس واحدهای خودگردان شهری به حل این تناقصات پرداخت.

درک بوکچین از کاپیتالیسم و مبارزهِ ضدکاپیتالیستی، با درکِ غالب بر چپِ سوسیالیست تفاوت دارد. بوکچین کاپیتالیسم را با صنعت‌گرایی، مکانیزاسیون، اتوماتیزاسیون، شهرنشینی و مدرنیسم یکی می‌گیرد. حال‌آنکه در نگاه نقادانه مارکس، کاپیتالیسم یک رابطه اجتماعی-اقتصادی و حتی ایدئولوژیک است! بوکچین مخالف وجه تولیدِ کاپیتالیستی نیست. او با کاپیتالیسم مخالف است چرا که با صنعت، تجارت، تکنولوژی و شهرنشینی خصومت دارد! زیرا اینها بودند که بشریت را برای نیل به آزادی، یک گام به عقب راندند و طبیعت را تخریب نمودند!

بواقع این همان استدلالی بود که کارگران در بدو تکوین کاپیتالیسم داشتند و به این خاطر هم بود که خشم و نفرت‌شان را متوجه ماشین و دستگاههای صنعتی کرده و به تخریب‌شان پرداخته بودند! چرا که ماشین را مقصر بیکاری و سیه‌روزی خود می پنداشتند. بوکچین بدون ارزیابی از روابط و مناسبات تولیدی، بدون ارجاع به طبقات و جدال طبقاتی، انگشت اتهام را بسوی «انقلاب صنعتی» می گیرد و آنرا مسبب همه خرابی‌ها و بلایا تلقی می‌کند! بوکچین مخالف کاپیتالیسم است اما نه به عنوان یک سیستم اقتصادی و یک نظام سیاسی-اجتماعی-ایدئولوژیک! به باور او کاپیتالیسم از بیرون به جامعه تحمیل شد و چون با عقلانیت در تضاد است، می‌شود با اتخاذ سیاست‌های مبتنی بر اخلاق، وجدان، انصاف و عقلانیت آن را ترمیم و اصلاح کرد!

بوکچین به مارکس انتقاد دارد که وی تاریخِ حیاتِ اجتماعیِ انسان را به دو دوره –یعنی دوره‌ای که انسان اسیر و مقهور طبیعت بود و دوره‌ای که انسان کنترلش را بر طبیعت اعمال کرد- تقسیم می‌کند. بعد مارکس را متهم می‌سازد که با نیتِ مقهورکردنِ هرچه بیشتر طبیعت بدست انسان، از رشد و تکامل صنعت حمایت نموده‌است. بعلاوه، ادعا می کند که برخلاف مارکس، باورندارد که این تنها دستانِ کار بودند که در طبیعت دخالت کردند و در آن تغییر ایجاد نمودند؛ بلکه زبان، تفکر و حتی رویاهای انسان نیز در این تاثیر و تاثرات نقش داشتند.

> *«اکولوژی اجتماعی بصراحت بیان می‌کند که جامعه انسانی، فی البداهه «ظهور» نکرده؛ و زندگی اجتماعی، الزاما در یک جدالِ خصمانه و بی‌امان با طبیعت قرارنداشته‌است. پیدایشِ جامعه یک واقعیتِ طبیعی است که ریشه در بیولوژیِ اجتماعی‌شدنِ انسان دارد... اکولوژیِ اجتماعی سعی دارد ... نشان دهد که طبیعت چگونه بتدریج به جامعه بدل شد... رابطه متقابل طبیعت و جامعه ... (آشکار می‌کند) که تفکر... مغز و سیستم عصبی ما ... تنها محصول تکاملِ طبیعی نیستند... حتی خصوصی‌ترین خصایص‌مان، همانقدر محصول تکامل طبیعی هستند که محصول تکاملِ اجتماعی‌اند... به هررو اکولوژی اجتماعی... علاوه بر تلاش برای توضیح چگونگی رشد تدریجی جامعه از درون طبیعت، کوشش می کند توضیح دهد که چگونه جامعه دستخوش تمایز و پیچیدگی گردید. به این منظور، اکولوژی اجتماعی باید نقاط انفصال و تقابل طبیعت و جامعه را که در روند تکامل اجتماعی پدیدار شد پیدا کرده و برایش توضیحاتی فراهم آورد... بنابراین مسئله این نیست که تکامل اجتماعی در تقابل با تکامل طبیعی قرار دارد یا نه. مسئله این است که چگونه تکامل اجتماعی را در چارچوب تکامل طبیعی بفهمیم...»[55]*

> *«شاید بنیانی‌ترین پیام اکولوژی اجتماعی این باشد که ایده چیرگی بر طبیعت، از سلطه انسان بر انسان ریشه گرفته است.»[56]*

با کمی دقت مشاهده می شود که این جملات -که مبانی فکری-فلسفی-ایدئولوژیک بوکچین و کمونالیست ها را تشکیل می دهند- یک بازنویسیِ باصطلاح نقادانه از جملات مارکس هستند:

> *«کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه‌ی اعمالِ خویش سوخت‌و ساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیرویی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، مغز و دستان خود را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. درحالی‌که انسان از طریق این حرکت بر طبیعتِ خارجی اثرمی‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، همزمان طبیعتِ خود را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که دراین طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند... »[57]*

تفاوت بارزی که بین نقل‌قول بوکچین و مارکس دیده‌می‌شود، حذف «کار» هدفمند از رابطه دیالکتیکی انسان-طبیعت-جامعه است؛ که معنی دقیق‌ترش، نفی «تئوری ارزش»، نفی بهره‌کشی طبقاتی و نفی تحلیل طبقاتی است!
بعلاوه همین نقل‌قول بی‌پایگی اتهام بوکچین را آشکار می کند. مارکس مدافع شناختن و تکامل بخشیدن به توانمندیها، ظرفیت‌ها و نیروهایِ طبیعت، توسط انسان است. مارکس می‌نویسد که انسان «این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند»؛ نه آنکه طبیعت را تحت سلطه مطلق خویش درمی‌آورد! تفاوت این دو بسیار است: «شناخت و تکامل نیروها و روابط موجود مابین پدیده ها»، یعنی علم! که نمونه اش فیزیک است. فیزیکدان، نیروی جاذبه زمین را کشف می‌کند؛ تکامل می‌بخشد؛ فرموله می‌کند و با فرستادن موشک در خلاف جهتِ جاذبه زمین، این نیرو را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند. یا در جایی دیگر، وقتی که مارکس از «رام کردن نیروهای طبیعت» توسط انسان می‌نویسد، بوکچین آن را «غلبه و سلطه انسان بر طبیعت» تعبیر می‌نماید![58]



مارکس نه تنها حامی رشد صنعت به قیمت تخریب محیطزیست نبود، بلکه نظریات بسیار ترقی‌خواهانه ای در رابطه با رعایت مسایل زیست-محیطی داشت. آثار ارزشمند «جان بلامی فاستر»[59]، «پُل بُرکت»[60] ، «کوهل سایتو»[61] و دیگران، عملا بی‌پایگی ادعای بوکچین را آشکار می‌کنند.

گذار از سیاه به سبز

بوکچین پس از گسست از آنارشیسم به تدوین ایدئولوژی جدید خود –اکولوژی اجتماعی- پرداخت.
او پیشنهاد کرد تا جوامعِ خودگردانِ کوچک در محلات و مناطق کوچک شهری تاسیس شوند تا شهروندان بتوانند ۱) جمعی بکارند و انرژیِ موردنیازشان را از طریق منابع غیرفسیلی و سبز تامین کنند ۲) همه تصمیمات مربوط به محدوده زیستشان را بر اساس اصول اخلاق و از طریق دموکراسی مستقیم اتخاذ کنند (بدور از دخالت بازار، دولت و ...).
بوکچین این جوامع را «جوامع عُقلایی اکولوژیک» نامید که توسط نهادهایی به نام «فُرم‌های آزادی» Forms of Freedom هدایت می‌شوند. به ادعای جانت بیئل، هدف از انتخاب این نام آن بود که این نهادها راهِ رسیدن به آزادی را هموار می‌کنند. بعلاوه این نهادها حلقه رابط میان مناطق خودگردان با مراکز و ارگانهای دولتی بوده و صلاحیت تصمیم‌گیری پیرامون چگونگی فعالیت‌های مجتمع‌های صنعتی و تجاری را -در محدوده زیستشان- دارند. هدف درازمدت شهرگردانیِ دموکراتیک و سبز، آن است که بمرور اختیارات را از دست دولت مرکزی خارج نموده و جایگزین آن شود.
با همین چشم‌انداز بود که در دهه ۸۰ میلادی، بوکچین طرح همبستگی و همکاری این واحدهای کوچک و مستقل را داد و این نهاد جدید را «کنفدرالیسم» نامید. برنامه تاسیس کنفدرالیسم (یا قدرتِ سیاسیِ آلترناتیو)، «شهرگردانی رهایی‌بخش» Libertarian Municipalism نام گرفت که بعدها به کمونالیسم Communalism تغییر نام داد.
بگمان بوکچین این پروژه یک راه‌حل عُقلایی، عملی، قانونی و صلح‌آمیز برای کوتاه‌کردن دست سرمایه از زندگی انسان، جامعه و طبیعت است. به بیان دقیق‌تر، مالکیت جمعی، اقتصاد تعاونی، برنامه‌ریزی مشارکتی، دموکراسی مستقیم، خودمدیریتی و خودگردانی، می‌توانند نه تنها پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی شوند، بلکه می‌توانند متضمن آزادی، امنیت و صلح شوند.
در ابتدا این طرح، با استقبال آنارشیست‌ها مواجه شد؛ چرا که مبلّغ عدم تمرکزگرایی و امحای دولت بودند. اما خیلی زود آنارشیستها از حلقه طرفداران بوکچین خارج شدند؛ چرا که موافق ایجاد «فُرم‌های آزادی» نبودند. بواقع آنارشیستها به این بهانه که تئوری بوکچین به رای و خواست اکثریت ارجحیت می‌دهد و نسبت به خواست و آرای اقلیت بی‌توجه است، از وی گسسته‌اند.
به ادعای جانت بیئل، «این طرح با استقبال چپ ها نیز روبرو نشد؛ چونکه سرشان مشغول ستایش مائو، هوشی مین، فیدل کاسترو و ساندنیست‌ها بود!»[62]
در سال ۱۹۹۹ ، بعد از برگذاری دومین کنفرانس بین‌المللی «شهرگردانی رهایی‌بخش» ایده انتشار جزوه «کمونالیسم بعنوان یک آلترناتیو»[63] بمیان آمد. در اینجا تاکید ویژه بوکچین بر طبیعت و فردیت بوضوح دیده می شود.

> *«هیچ جامعه‌ای بدون داشتن یک سیاست زیست محیطی (اکولوژیک) به آزادی دست نخواهد یافت... ما همانقدر محتاج انسانی کردن طبیعت هستیم که محتاج طبیعی کردن انسان هستیم»*[64]

بوکچین خاطرنشان کرد که مشکلات زیست‌محیطی بدون تغییرات اجتماعی لاینحل باقی خواهند ماند؛ تعالی و تکامل انسان و اعتلایِ زندگیِ اجتماعی و حفظ و حراست از محیط زیست از هم جداناشدنی هستند.[65]

> *«از خشونت بیزارم. من احترام فوق‌العاده، نه تنها برای حیات انسان بلکه برای حیات حیوانات ... قایلم. باور دارم که این سرنوشت ما بمثابه انسان است که به طبیعت-آگاهی و خودآگاهی برسیم، روابط عاشقانه طولانی داشته باشیم، در توازن و هماهنگی –نه تنها با یکدیگر- بلکه با کلیتِ جهانِ طبیعی برسیم.»*[66]

با همین درک است که در نگرش کمونالیستی، ارزش همسانی به «تاریخِ تکاملِ اندیشه» و «تاریخ حیاتِ جامعه انسانی» و «علمِ تکاملِ انواع و طبیعت» داده‌می شود.
در آموزه‌های بوکچین تاکید بر فردیت و «آزادیهای فردی» تا آنجاست که می‌نویسد:

> *«هرجا مردم از حقوق فردی‌شان دفاع می‌کنند، من کنارشان می‌ایستم؛ بی‌توجه به نوع خواسته‌شان برای سازماندهیِ اقتصاد یا چگونگیِ حاکمیت مردم. این امر برای من بسیار اهمیت دارد.»*[67]

بوکچین و کمونالیسم –تا کمی پیش از مرگ بوکچین- ناشناخته ماندند تا آنکه حکایت دستگیری اوجلان و آشنایی وی با آثار بوکچین در رسانه‌ها منعکس شد... ادامه این داستان را پیش‌تر در مقاله «روژاوا در نزاع کار-سرمایه»[68] آوردیم.

نقدی بر کمونالیسم

فشرده تئوری بوکچین این است: تقریباً همه مشکلاتِ اکولوژیکِ جهان (به غیر از برخی بلایای طبیعی) ریشه در مسایل اجتماعی دارند که به نوبه خود از ساختار و روابطِ سلسله مراتبی و سلطه‌جویانه نشات می‌گیرند. بنابراین، بدونِ مقابله با مشکلاتِ اجتماعی نمی‌توان معضلات اکولوژیک را حل کرد. کلیه اشکال تبعیض (جنسیتی، قومی-ملی و مذهبی ...) و روابط سلطه‌گرایانه، نه تنها موجب تخریب جامعه انسانی بلکه سبب ویرانی محیطزیست نیز می‌شوند. اگرچه صنعت در ابتدای شکل‌گیری کاپیتالیسم (دوره کمبود) مخرب بود اما امروز (دوره وفور) می تواند مفید باشد. تکنولوژی‌های رهاسازنده Liberatory Technologies (که بمنظور تامین انرژی از منابع سبز مورد استفاده قرارمی‌گیرند)، میکروپروداکسیون Microproduction (تکنیک‌هایی که در جهت تولید



کالاهای هرچه کوچکتر پیش می‌روند)، اتوماتیزاسیون و استفاده از رُبات... امکانات موثری را در اختیار بشر قراردادە‌اند. بعلاوه، دسترسی به دنیای مجازی و اشکال نوین سازمانیابی‌هایِ اجتماعی-سیاسی، فرصت‌های بسیار خوبی را برای خودمدیریتی، خودتامینی و خودگردانی دراختیار گذاشته‌اند. این دستاوردها می‌توانند به پروژه شهرگردانیِ دموکراتیک -متکی بر مبانی زیست‌محیطی، برابری جنسیتی و همزیستی مسالمت آمیز فرهنگها، مذاهب- کمک برسانند.

در نوشتار «روژاوا در نزاع کار-سرمایه» نقدهایی را متوجه این نگرش کردیم که از تکرارشان صرف‌نظر می کنیم.

اتوپیسم لیبرتارینیستی

ایده تاسیس آرمان‌شهر، قدیمی بوده و بدفعات آزموده شده‌است: جوامع اُونی (موسوم به New Harmony)، فالانستر[69]، ایکاری[70]، هوم کلنی[71]، راچدیل[72]،... کیبوتص، چیاپاس[73] و مارینالدا[74] نمونه‌هایی هستند که در انگلیس، امریکا، فرانسه، اسرائیل، مکزیک، اسپانیا... آزموده شده‌اند. در عرصه تولید نیز نمونه‌هایی از تعاونی‌گری داشته ایم.[75] اما هیچیک از آنها نتوانستند به نتیجه قابل‌توجهی بیانجامند. کمونالیسم و شهرگردانی رهایی‌بخش، بسته‌بندی جدیدی از همان سوسیالیسم اتوپیست است که بعنوان «نظریات مدرن و متکامل چپ» معرفی می‌شود و بمثابه یک راهکار «انقلابی» و «عُقلایی»، برای برون‌رفت از شرایط مصیبت بارِ حاضر تبلیغ می‌گردد.

آرمان‌شهری‌ها -بطور عموم- با رویکرد به یک تحلیل مردم‌گرایانه و فراطبقاتی، آحاد جامعه را هم‌کاسه و هم‌منفعت تلقی می‌کنند و بعد هم ادعا می‌کنند که به حل تمایزات اجتماعی (ملی، قومی، مذهبی، جنسیتی و ...) نایل آمده‌اند! حکایت بوکچین نیز ادامه همین حدیث است: او اول سراغ مارکس می‌رود تا زیرآب بحث کار، تولید، تئوری ارزش و مبانی تحلیلیِ نظام کاپیتالیستی را بزند؛ بعد سراغ کارگر می‌رود و با توپ‌وتشر و تمسخر او را از صحنه معادلات خارج می‌کند؛ بعد بحث طبقه را تاریخ‌گذشته جلوه می‌دهد و آنوقت با یک تحلیل فراطبقاتی و اتوپیک، آنهم با بکارگیری واژه‌های پرطمطراقی مثل «لیبرتارین مونیسیپالیسم» (شهرگردانی رهایی‌بخش)، طرفدارانش را مجذوب می کند!

بوکچین می‌بیند که هر روز تعداد بیشتری از انسانها به صفوف بیکارها و ... پرولتاریا پرتاب می‌شوند؛ حتی می‌بیند که کارگران از گرفتن حداقل دستمزدشان عاجزند؛ به همین بهانه نیز سرزنش‌شان می‌کند! با این حال، فکر می‌کند که با نیروی همین باصطلاح شهروندان می‌تواند یک جامعه مدرن و پیشرو ساخت، بی‌آنکه نیازی به درهم کوبیدن شیوه تولید کاپیتالیستی و ماشین دولتی‌اش باشد! حتی با اتکا به قدرت همین انسانهای باصطلاح وامانده است که می‌خواهد به جنگ غولهای تجاری، مالی، صنعتی و تولیدی برود و در جریان یک رقابتِ مدنی، در یک پروسه مسالمت‌آمیز -بدون اتخاذ راه‌حل‌های قهرآمیز- دولتِ بورژوایی را مجبور کند تا خودش را منحل نماید!

جالب‌تر آنکه، بوکچین برنامه‌ها و پروژه‌های کمونالیستی خود را روی محیط‌های کار و تولید متمرکز نمی‌کند! از کاهش ساعات کار، کاهش سن بازنشستگی، افزایش حقوق بیکاری و ...سخنی بمیان نمی‌آورد! گرچه مردم را به دخالت هرچه بیشتر در سرنوشت‌شان تشویق می‌کند، ولی از شوراهای کارگری حرفی نمی‌زند! او به دموکراسی مستقیم و کوتاه کردن دست دولت از زندگی مردم -در بیرون از مراکز کار و تولید- اشاره دارد ولی هیچ پروژه‌ای برای خودگردانی کارخانه و کنترلِ تولید توسط کارگران ندارد! نمی‌شود برای شکستنِ انحصارِ قدرتِ سیاسی یک دولت مرکزی، خواهان فدرالیسم شد اما سیاستی در برابر حرکت لجام گسیخته سرمایه جهانی و انحصارات بین‌المللی نداشت!

برای فهم رابطه دیالکتیکی مابین انسان، جامعه و طبیعت، چاره‌ای جز تاکید بر کار و تولید نیست! تا زمانی که اقتصاد جامعه در خدمت انسان (و نه سود) در نیامده و انسان‌گرا نشده، سایر اقدامات -علیرغم مفید بودن‌شان- غیرپایه‌ای هستند. در پروسه تولید هست که تضادها و تنازعات اجتماعی و زیست-محیطی، تولید و بازتولید می شوند.

صنعت رهایی بخش



بوکچین از بکارگیری تکنیک‌های مدرن و فن‌آوریهای سبز حرف می‌زند که هم‌اینک نیز وجود دارند و می‌توانند جایگزین مواد و منابعِ آلوده سازنده محیط‌زیست و محیط کار شوند. اما دلیل بی استفاده گذاشتن آنها را در رابطه کار-سرمایه و سیستم مبتنی بر بهره کشی و استثمار نمی‌بیند؛ بواقع او تنها صنعت و تکنولوژیِ مخرب و ویرانگر را می‌بیند و آن را نیز مسبب می‌شمارد! درست مثل اینکه در یک محکمه بجای محاکمه قاتل، آلت مقتوله را که فرضا چاقو هست، محکوم کنند!

بخش زیادی از تکنیکهای سالم و فن‌آوریهای سبز همین امروز وجود دارند اما مورد استفاده قرار نمی‌گیرند؛ چرا که به اندازه کافی سودآور نیستند. بعلاوه، رشد و تکامل هرچه بیشتر این متدها و تکنیک‌ها مستلزم سرمایه‌گذاریهای دولتی و غیرانتفاعی بر روی کارهای پژوهشی و تحقیقاتی است. بوکچین فراموش می‌کند که هزینه موسسات علمی-پژوهشی نه تنها توسط دولت‌ها کمتر و کمتر می‌شوند، بلکه عموما توسط صاحبان ثروت و قدرت تامین می‌گردند. حتی در خیلی از موارد، صاحبان پول و قدرت پروژه باصطلاح تحقیقاتی را به مراکز دانشگاهی سفارش می‌دهند! بعلاوه کسانی که بخواهند فن‌آوری‌هایِ سبز را تولید کنند و تکامل ببخشند نیاز دارند تا جایی آموزش ببینند. در جامعه کاپیتالیستی، دانشگاه و آموزش علمی در خدمت انسان نیستند! دانش‌آموز و دانشجو برای جذب در بازار تربیت می‌شوند که تنها یک قانون می‌شناسد: سودزایی!

در جامعه کاپیتالیستی، علم کالاست و دانشمند، جیره‌خوار صاحبان قدرت و ثروت است. حتی متعهدترین و برجسته‌ترین اندیشمندان و دانشمندانِ عرصه‌های تکنیک، اکولوژی، زیست‌شناختی و جامعه‌شناسی مجبورند در چهارچوب مناسباتِ موجود، کار و فعالیت کنند؛ یعنی روابط و مناسباتی که بر کارمزدی و سودآوری متکی است.
همین امروز نهادها، سازمانها، انستیتوها و مؤسسات فراوانی وجود دارند که در جهت بهبود محیطزیست و پیشگیری از فاجعه های زیست-محیطی کار می‌کنند. اما نتیجه فعالیتِ بهترین‌شان که «گرین پیس» Green Peace باشد، چیست؟ فعالین آن مثل فعالین جدی سایر عرصه‌های اجتماعی (کارگری، زنان، کودکان و ...) یا در زندان‌اند و یا در درگیری دائم با نهادهای دولتی سرمایه![76]
تازه وقتی هم که مسئولان را –زیر فشار افکار عمومی- به اتخاذ سیاستهای زیست-محیطی مجبور می‌کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ جدیدترین نمونه‌اش را در کنفرانس محیط زیست پاریس دیدیم! در جمع‌بندی فعالین محیطزیست آمده:

> *«دولت ها با آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری، عملا توان مقابله با تغییرات ویرانگر آب وهوا را ندارند... شرکت‌های سوخت فسیلی، شرکت‌های تجاری- کشاورزی، موسسات مالی، اقتصاددانان جزم‌اندیش، شکاکان و منکرانِ تغییرات اقلیمی و دولت‌ها... راه‌حل‌های غلط را اشاعه و ترویج داده‌اند. تنها ۹۰ شرکت مسئول انتشار بیش از دو سوم گازهای گلخانه‌ای در سراسر جهان هستند. پاسخ و راه‌حل حقیقی برای مقابله با تغییرات آب وهوایی، محدود کردن ثروت و قدرت آنان، ایدئولوژی بازار آزاد و آن ساختاری است که با کمک‌های مالی خود، این افراد و شرکت‌ها را حمایت می‌کنند.»*[77]

قدرت و نفوذ شرکتهای نفتی و سوخت های فسیلی و موسسات مالی بقدری زیاد است که توانستند در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، در بقدرت رساندن دونالد ترامپ نقش محوری بازی کنند.[78] جالب اینجاست که همین شرکتها و موسسات، در غالب حامیان پروژه‌های زیست-محیطی نیز ظاهر می‌شوند! تا اکثریت مردمان تهی‌دست را به اتخاذ موازین زیست-محیطی تشویق کنند! چرا که نگرانند تا محیطزیستی برای فرزندانشان باقی نماند! آنها تولید تسلیحات نظامی و امنیتی را که اولین صنعت بزرگ جهان است محدود نمی‌کنند؛ از تخریب محیطزیست توسط بمب‌هایشان سخن نمی‌گویند اما گزارشات مفصل از آلودگی محیط زیست توسط مردمان فقیری که برای پختن غذا، هیزم یا تپاله می‌سوزانند، تهیه می‌کنند و برایشان اجاق خوراک‌پزی می‌فرستند تا از آلودگی هوا بکاهند![79]



تنها در سال ۲۰۱۶ حجم سرمایه‌گذاری در صنعتِ ویرانگرِ تسلیحاتی، ۱۶۸۶میلیارد دلار بود.[80] تنها بخش ناچیزی از ابعاد وحشتناک و نفرت‌انگیزِ خرابی‌های محیطزیست در رسانه‌ها منعکس می‌شود: «در طول جنگ خلیج فارس، امریکا بیش از ۳۴۰ تُن بمب که حاوی اورانیوم ضعیف شده بود بر سر عراقی‌ها ریخت...»[81] آنوقت به دولت کاستاریکا کمک مالی می‌کنند تا مردم را به زندگی سبز و مینیمالیستی تشویق کنند و از دست بردن در طبیعت و منابع طبیعی برحذر دارند و به درآمد حاصل از صنعت توریست (بخوان برده گی برای توریست) بسنده کنند![82]
اگر قرار است که تولید در جهت نیاز و رفاه انسان و در سازگاری با حفظ محیطزیست بکارگرفته شود، باید سود، استثمار، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع اجتماعی و ... ملغی شوند؛ علم و پژوهش در خدمت انسان و طبیعت درآیند... و اینها بدون کوتاه کردن دستِ دولت حامیِ منافع سرمایه‌داران عملی نیست!
بوکچین نه تنها برنامه‌ای برای تغییر شیوه تولید ندارد، بلکه بحثی در رابطه با بت‌وارگی کالا (فیتیشیسم) نمی‌کند. او خواهان یک جامعه اکولوژیک است اما سیاست روشنی در رابطه با کالا ندارد. بخش اعظم کالاهایی که در اقتصاد کاپیتالیستی تولید می‌شوند، نه تنها جزو کالاهای ضروری و مفید نیستند بلکه غیرضروری، بی‌فایده و حتی زیان‌بارند؛ بویژه برای محیطزیست. بخش عظیم آنها پاسخ‌گوی نیازهای کاذبی هستند که هر روز به کمک صنعتِ تبلیغات و فرهنگِ مصرف‌گرایی ساخته و پرداخته می شوند. تولید بی‌رویه و انبوه این کالاها، تنها موجب اتلاف مواد اولیه و منابع اجتماعی و آسیبِ زیست-محیطی است. با اینحال تولید می شوند چرا که سودآورند! صنایع نظامی- تسلیحاتی، کالاهای لوکس، تولیدات باصطلاح «مُد» و زیبایی-آرایشی... از این جمله‌اند.
با چنین ارزیابی ناقص از اقتصاد تولید کالایی است که بوکچین از نیروی کارِ کالاشده کارگر هم بحثی بمیان نمی‌آورد!

ارائه بدیل

پس از آشنایی دقیق‌تر با مبانی نظری کمونالیسم –که بعنوان یک بدیل نظری-سیاسی- معرفی شده و می‌شوند، راحت‌تر می توانیم روی نکاتی که در ابتدای این نوشتار و در «طرحِ یک ضرورت» آوردیم، تامل و اندیشه کنیم.
در نوشتار پیشین (روژاوا در نزاع کار-سرمایه) خاطرنشان کردیم که: «طرفداران اوجلان سعی دارند تا از نزدیکی نظری وی با بوکچین بهره بجویند و تاسیس کانتون‌هایِ خودگردان را به یک «جنبش اکوآنارشیستی» مرتبط کنند. این گرایش در رسانه‌های عمومی نیز به غلط دنبال شده و می‌شود». پ.ک.ک و زیرشاخه های آن بوکچین را «بزرگترین دانشمند علوم اجتماعیِ قرن بیستم»[83] قلمداد می کنند تا وجهه و اعتباری برای خود بسازند. ادعای نزدیکی پ.ک.ک، روژاوا، حزب دموکراتیک خلق (ترکیه) و اوجلان با بوکچین بیشتر از آنکه واقعی باشد، تبلیغی است. متاسفانه جای این بحث در این نوشتار نیست. اما تنها به یکی از بنیان‌های نظری کمونالیسم که شاید روشنگرانه باشد، اشاره می‌شود.
پروژه بوکچین بر تکنولوژی سبز و صنعت رهایی‌بخش استوار است که در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی –که عصر «وفور» را تجربه می‌کنند- قابل اجرا است؛ نه روستاها و شهرهای کردستان که پس از خرابی‌های جنگ، حتی از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی محروم مانده‌اند! بوکچین تاکید ویژه‌ای بر «شهر» -بمعنای امروزی و مدرن آن- دارد. او شهر را نتیجه رشد اجتناب‌ناپذیر جامعه

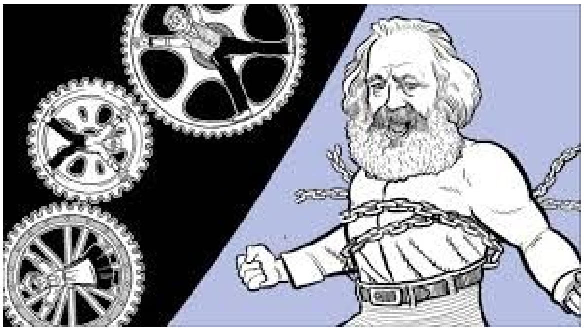
بشری و مهد مدرنیسم می‌خواند؛ هرچند که با شهرنشینیِ صنعتی مخالفت می‌ورزد! بوکچین با آگاهی به این تناقض عادت داشت از تمثیل مارکس علیه مارکسیسم[84] استفاده کند: شهر را دوست دارم اما از شهرنشینی صنعتی بیزارم!

«تنها در یک محیط زیستِ شهریِ کامل است که مردمانِ کامل می‌توانند زندگی کنند؛ و تنها در یک شهر با شرایط عُقلایی است که روحیه انسانی می‌تواند حیاتی‌ترین جنبه‌هایِ فرهنگی و سنت‌هایِ اجتماعی‌اش را تکامل ببخشد.»[85]

نقش آموزه‌های بوکچین و حضور اجتماعی کمونالیست‌ها در جنبش اشغال وال استریت نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. در جریان این جنبش، مسائلی مثل نقش کاپیتالیسم در تخریب جامعه انسانی و محیط زیست، خودگردانیِ دموکراتیک شهری، جایگزینی دموکراسیِ مستقیم با دموکراسیِ نیابتی و ... باردیگر برجسته شدند و این بستر را برای طرفداران بوکچین فراهم کردند تا بهتر و بیشتر وی را بشناسانند. مخالفین مارکسیستِ جنبش اشغال هم با این ادعا که شکستِ جنبش ناشی از آموزشهای غلط بوکچین بود، در معرفی وی نقش ایفا نمودند!

عده‌ای هم به این باورند که شهرت بوکچین به مباحث زیست-محیطی اش مربوط می‌شود که به دلیل اوجگیری مباحث آنتروپوسن[86] anthropocene در دهه اخیر، توجه زیادی را بخود جلب کرده‌است.

پسامارکسیسم



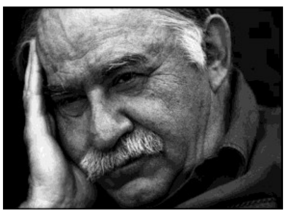
بررسی فضای اجتماعی-سیاسیِ جامعه، نقش مهمی در ارزیابی یک نظریه، تئوری و دکترین دارد. کمونالیسم محصول دوره‌ای بود که بعدها به «پسامارکسیسم» معروف شد.

پس از جنگ دوم جهانی، وقتی کاپیتالیسمِ نوپا توانست بحرانِ کمرشکنِ اقتصادی و سیاسی را پشت‌سر بگذارد و سلطه بلامنازعش را بر همه جا بگستراند، خیلی از انقلابیون که در انتظار فروپاشی کاپیتالیسم و برپایی سوسیالیسم بودند، دچار سرگیجه‌گی و سرخوردگی شدند. تجزیه احزاب قدرتمند کارگری اروپا، رشد گرایشات ناسیونالیستی و فاشیستی، سربرآوردن استالینیسم، شکست انقلاب در اسپانیا و ... بار دیگر روحیه یاس و افسردگیِ سیاسی را در بین انقلابیون تشدید کرد. بواقع دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی، دوره گسست از مارکسیسم و وداع با انقلاب کارگری بود. بسیاری از اندیشمندان چپ و فعالین کمونیست از مارکسیسم و حتی سوسیالیسم بریدند و عملا منزوی شدند! این دوره در امریکا، با واقعه موسوم به «مک کارتیسم» سرعت و شدت بیشتری گرفت.

آندسته از کمونیستهای واخورده که به سوسیالیسم وفادار ماندند، به اصلاحاتی در مبانی فلسفی-سیاسی مارکسیسم دست زدند و در بسیاری از تاکتیک ها و راهکارهای پیشین تجدیدنظر نمودند. «چپ نو» The New Left به رهبری هربرت مارکوزه، محصول همین موج بود که در دهه ۶۰ پیدا شد. «چپ نو» نه تنها علاقه ای به مبارزه طبقاتی، شورای کارگری، حزب سیاسی، پرولتاریا و انقلاب نداشت؛ بلکه تاکید ویژه ای بر آزادیهای فردی، عدالت اجتماعی، برابری جنسیتی، خودگردانی، خودمدیریتی، آگاهی اجتماعی و رفرمیسم داشت.

مکتب فرانکفورت نیز از نتایج همین دوره بود. نظریه‌پردازانی مثل ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو و ... تمرکز خود را متوجه جایگاه «آزادی»، «قدرت و سلطه» و «کنترل»کردند و نتایجی گرفتند که تنها به چند مورد –که به بحث حاضر مربوط است- اشاره می‌شود: ۱- انحصاراتِ مالی و نهادِ دولت بیش از پیش درحال ادغام شدن درهمدیگر هستند ۲- نتیجتا شرایط برای برنامه ریزی و ابتکارِ عمل‌های محلی تنگتر می شود و دیوانسالاری و تمرکزگرایی شدت می‌گیرد ۳- استفاده کاربُردی از وسیله برای پیش‌بردن هدف، مهمترین توجیه عُقلاییِ زندگیِ اجتماعی می شود ۴- بسط مداوم تقسیمکار و ماشینی‌تر شدنِ مهارتِ کار، جایی برای کارگر در سازمان دادن کار، تولید و توزیع اجتماعی نمی گذارد ۵- کارگر به وسیله بدل می شود؛ هویت طبقاتی کمرنگ می گردد؛ روابط تولیدی شئی‌واره می‌شوند؛ مبارزه اجتماعی بیش از پیش بر سر مسایل حاشیه‌ای متمرکز می‌گردد و کمتر به ریشه‌ها دست برده می‌شود ۶- انسانی که در این سیستم پرورش می‌یابد، فرمانبردار، قدرت‌پرست، کلیشه‌اندیش و خرافاتی بارمی‌آید؛ تا آنجا که می تواند سرسپرده ی ایدئولوژی و نظام های عقیدتیِ ای شود که عموما برخلاف منافع طبقاتی‌اش عمل می‌کنند.

جدایی بوکچین از استالینیسم، تروتسکیسم و بعدتر از مارکسیسم، در چنین فضایی صورت پذیرفت؛ فضایی که آغشته به یاسِ فلسفی، ناامیدی سیاسی و بی‌آرمانی بود. بعبارتی، کمونالیسم یکی از محصولات فکری واخوردگانِ کمونیسم، مارکسیسم و سوسیالیسم در دوره پسامارکسیسم بود. فروپاشی بلوک شرق، فریاد «تینا»[87] توسط تاچر و اعلام مرگ کمونیسم توسط بلندگوهای



بورژوایی و ... بستر مناسب و مشابهی را بوجود آوردند تا سرخوردگانِ امروزینِ کمونیسم، مارکسیسم و سوسیالیسم نیز به سراغ بوکچین و کمونالیسم بروند. بعلاوه، گذشته باصطلاح انقلابی بوکچین، ژستهای رادیکال وی، تزهای مربوط به «شهرگردانی»، «خودمدیریتی»، «تعاونی گرایی» و «فدرالیسم» و ... در کنار نقدهای وی به مارکس و چپ رادیکال، او را کاندید مناسبی برای دوره حاضر ساختند! بهرحال در شرایطی که انسانهای به‌جان‌آمده راهی جز انقلاب پیش روی خود نمی‌بینند، کاریکاتورِ انقلاب میتواند آلترنیو چارسازی باشد! شاید به همین دلیل هم هست که مدیای رسمی شروع به بازشناساندن بوکچین نموده‌اند.

جمع بندی

۱- بوکچین و کمونالیستها نه تنها باوری به تحلیل طبقاتی، انقلاب و طبقه کارگر ندارند بلکه انکارشان می کنند! این در حالی است که وارن بافِت[88] (Warren Buffett) از یک نزاع طبقاتی واقعی حرف می زند و صریحا اذعان می کند که «به یقین، ما درگیر یک جنگ طبقاتی هستیم و ثروتمندان طبقه من این جنگ را شروع کرده‌اند و ما در حال پیروزی هستیم»[89] همین کافیست تا جایگاه کمونالیسم را در نزاع کار-سرمایه نشان دهد!
کمونالیستها –بموازات انکار وجود طبقات و یا تقلیل آن به تمایزِاجتماعی- بر ارجحیتِ تضادهای جنسیتی، ملی، قومی، مذهبی و ... تاکید می ورزند؛ آنهم در جامعه‌ای مثل ایران که تضادِ شدید طبقاتی می رود تا همه بندهای جامعه را از هم بگسلد.
البته فقط کمونالیستها نیستند که مبلّغ چنین ایده‌هایی هستند. در بین اساتید دانشگاه، کنشگران اجتماعی و چپ‌های ایرانی نیز نظریات مشابه دیده می‌شود. آنها تلاش دارند تا طبقه کارگر را از هویت طبقاتی‌اش تهی‌کنند و با تاکیدگذاشتن بر تمایزات جنسیتی، قومیتی، مذهبی و ... خواهان ائتلاف طبقاتی شوند.[90] فراخوان به اتحادِ طبقاتی، یعنی دعوت از طبقه کارگر به اتحاد با طبقه‌ای که استثمارش می‌کند؛ ائتلافِ طبقه کارگر با جنبش‌ها و گرایشاتی که منافعی جدا از منافع طبقه کارگر دارند، یعنی انکار تضاد طبقاتی! تبلیغ اتحادِ طبقاتی، تمجید پلورالیسم، تبلیغِ منافعِ ماوراءِ طبقاتی، پُررنگ‌کردن منافع ملی، حقوق شهروندی، آزادیهای مدنی و ... تکفیرِ «سازماندهیِ صفِ مستقل کارگری بمنظور بثمررساندن مبارزه طبقاتی» هدف مشخصی را –چه بسا ناآگاهانه- دنبال می‌کند: استفادهِ ابزاری از نیروی عظیمِ نفرین‌شدگان، در جنگ درون جناحی بورژوازی!
اینان مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی را کهنه و ازمُدافتاده جلوه می‌دهند؛ دیکتاتوری پرولتاریا را محصول افکار جزم‌اندیشِ مارکسیست‌هایِ ارتدکس معرفی می‌کنند؛ حکومت کارگری را رویای ناممکن، خیالپردازانه و رومانتیسیسم انقلابی می‌خوانند ...تا کارگران را متقاعد کنند که در متن مناسبات موجود، باید به اصلاحات و رفُرم روی‌کنند؛ به خواست‌های ممکن، قابل حصول، مدنی و قانونی –که بواقع افق و آمالِ خودشان است- راضی شوند و امرِ انقلاب را به فراموشخانه تاریخ بسپارند!
چنین تبلیغاتی -در درون صفوف طبقه کارگر- تشتت و تفرقه بوجود می‌آورند و طبقه کارگر را از امر سازماندهیِ صفِ مستقلِ طبقاتی‌اش بازمی‌دارد. درغلطیدن به چنین دام‌هایی، در نهایت طبقه کارگر را به پیاده نظامِ یک جناح از بورژوازی، علیه جناح رقیب مبدل می‌کند!
اعتراضات مکرر و مستمر کارگران و خیزش اعتراضی اخیر ایران –که با سرعت برق‌آسا بیش از ۸۰ شهر را بلرزه درآورد- نقش مبارزه طبقاتی و حضور پررنگِ کارگران را بعینه نشان داد. حتی برنامه‌پردازان صدای امریکاهم اعتراف کردند که این شورش «گرسنگان» بود! در خیزشِ تعرضیِ «گرسنگان»، طبقه متوسط و نمایندگان سیاسی‌شان (اصلاحطلبان، تعدیل‌گرایان، دموکراتها، لیبرالها، خلق‌گراها و ...) حتی برای مطالبهٔ آزادی‌های فردی، دمکراسی، حقوق مدنی، شهروندی و قانونی به میدان نیامد؛ اگر هم تحت نام «مال باختگان» به خیابان آمد، از وحشت سقوط اش به صف «گرسنگان» بود!

۲- بوکچین به مبارزه ضدکاپیتالیستی هویت فراطبقاتی می‌بخشد و آنرا تا سطح ضدیت با صنعت، شهرنشینی و مدرنیسم تنزل می‌دهد؛ آنهم با ارجحیت دادن به مقولات سلطه، اقتدار، قدرت و هیرارشی. به این ترتیب، هدفِ مبارزه باصطلاح ضدکاپیتالیستی، ضدیت با هیرارشی و سیستم سلسله مراتبی تعریف می شود و مبارزه برای رهایی از تولید کاپیتالیستی بکلی از ادبیات کمونالیستها حذف می گردد!

۳- بوکچین و کمونالیست‌ها، به الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مبارزه برای برپایی مالکیت اجتماعی باور ندارند؛ بلکه مبلّغ مالکیت جمعی (تعاونی)، آنهم از منظر اتوریته و قدرت هستند! یعنی، کمونالیست ها از این زاویه از مالکیت تعاونی (جمعی) دفاع می کنند که مانعی بر سر راه سلطه و اقتدار فردی است!

۴- کمونالیستها علاقه ای به شیوه تولید اقتصادی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن ندارند؛ چرا که مشکل را نه در مکانیسم انباشت سرمایه، بلکه در تمرکز ثروت و قدرت می‌بینند. نتیجتا راه حل مشکل را نیز در توزیع بهتر ثروت و سازمان‌دهی عُقلایی جامعه جستجو می‌کنند.[91]

۵- بوکچین و کمونالیست‌ها بغلط مبارزه طبقاتی را محصول دوره «کمیابی» و سوسیالیسم را مشروط به دوره «وفور» می کنند. غافل از آنکه هدفِ سوسیالیسم، تولید بیشتر کالا و ازدیادِ مصرف نیست؛ بلکه برآوردن نیاز و فراهم کردن وقتِ آزاد بیشتر، برای شکوفا کردن استعدادهای خلاق انسان است. این نقطه عزیمت مارکس بود. او با کاپیتالیسم مخالف بود چرا که آنرا سد راه اختیار، آزادی و شکوفایی خلاقیت‌های فردی و اجتماعی انسان می‌دانست.

۶- بوکچین با منطق حرکت سرمایه کاری ندارد؛ تنها می‌خواهد به گونه‌ای ولونتاریستی، قوانین و قراردادهای اجتماعی‌ای را به تصویب برساند و بمورد اجرا بگذارد که بواقع پُرتره یک کاپیتالیسم سبز است! کمونالیسم تلاشی ست برای ارائه یک بدیل تلطیف شده از کاپیتالیسم؛ هرچند که ظاهر یا ادعای ضدکاپیتالیستی دارد. آنچه که کمونالیستها فراموش می کنند این است که با تصویب قوانین تنها می توان به همه انسانها به چشم برابر و با حقوق یکسان نگریست اما نمی توان رابطه نابرابرشان درتولید، توزیع و مناسبات اجتماعی را- در جامعه کاپیتالیستی- برابر یا عادلانه کرد! برابری استثمارشوندگان و استثمارکنندگان یک رویای فریبکارانه است.

۷- به باور بوکچین، در جامعه کاپیتالیستی، اندیشه و عملِ فرد، آزاد و اختیاری نیست. به همین خاطر، انسان فاقد خودباوری، ابتکار، خلاقیت و اخلاق است. نتیجتا، باید جامعه ای بنا نهاد که در آن انسانها در غیاب دولت، قانون، اتوریته و هیرارشی، با توافقِ آزادانه و اختیاریِ خود با یکدیگر همیاری و همزیستی کنند و سازمانِ اجتماعیِ جامعه –از تولید تا توزیع، مصرف، بهداشت-درمان، آموزش، امنیت و ... – توسط خودشان سازماندهی شود. اما راه‌حلی که ارائه می‌کند اخلاقی و اتوپیک است.

در یک جامعه طبقاتی، در زیر سایه یک دولتِ مقتدر مرکزی که تا دندان مسلح شده تا منافع سرمایه‌داران را حفظ کند، چنین پروژه هایی ممکن نیست. رفاه، آزادی، سروری و آرامش استثمارکنندگان در گرو محرومیت، سرکوب و زندان استثمارشوندگان توسط دولت بورژوایی است. اولین اقدام انقلابی کارگران درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه است، نه تعمیر و ترمیم آن!

۸- بوکچین از بورژوازی صنعتی، شهرنشین و زرد بیزار است؛ از همین‌رو عزم جزم کرده تا یک بورژوازی عُقلایی، سبز و بافرهنگ تربیت کند! آنهم از طریق ایجاد جمع‌های کوچک انسانی که در تقسیمات محلی- منطقه ای ایزوله شده اند! این اقدام، بیش از آنکه علیه سرمایه باشد، علیه اردوی کار است! رهایی طبقه کارگر در گرو ایجاد تشکل‌های سراسری و متمرکز است؛ نه برعکس! بوکچین در بحث پیرامون تمرکزگرایی به این اصل توجهی نمی‌کند، چرا که به رهایی طبقه کارگر باوری ندارد.

۹- خسارات فاجعه‌بار زیست محیطی، نتیجه منطقی رشد مناسباتِ کاپیتالیستی است –آنهم به تعریف مارکسی- نه نتیجه صنعت، شهرنشینی و مدرنیته! باید بدور از هر گونه توهمی نسبت به «اکوکاپیتالیسم»، برای برپایی یک جامعه «اکوسوسیالیستی» تلاش و مبارزه کرد. «کاپیتالیسم معقول و سبز» تنها یک فریب است. تجربه آلمان و سوئد عملا نشان دادند که پروژه‌های زیست-محیطی زیرپای منطق سودزایی سرمایه و سیاستهای نئولیبرالیستی لگدمال می‌شوند؛ حتی اگر احزاب سبز در دولت و پارلمان حضور داشته باشند.

۱۰- هنگامی که بوکچین از مارکسیسم گسست، مدعی شد که چپ رادیکال برای نیل به رهایی، آزادی و دموکراسی نیاز به یک ایدئولوژی جدید دارد؛ چیزی که وی آنرا «اکولوژی اجتماعی» نامید. او مارکسیسم را غیرانقلابی و کهنه خواند و مارکس را یک جبرگرا (Determinist) نامید چرا که –به ادعای بوکچین- مارکس پروسه گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم را اجتناب‌ناپذیر خواند و بر تهاجمات کاپیتالیسم بر جامعه، طبیعت و آزادی صحه گذاشت! به این ادعا پاسخ چندانی داده نشد. اما علاقمندان می توانند به رفرانس داده شده مراجعه کنند.[92]

۱۱- تحلیل غیرماتریالیستی از تاریخ، تفسیر سطحی از کاپیتالیسم، تعریف اتوپیک و رویایی از آرمانشهر، ارکانی هستند که بوکچین بنای کمونالیسم را بر آنها می‌سازد و با آن داعیه رقابت با نگرشِ مارکسی می‌کند! اگر بوکچین «ترانس طبقه» را در دل روابط و مناسبات تولید کاپیتالیستی و زیر سایه دولت حامی‌شان به شهرگردانی دموکراتیک فرامی‌خواند، مارکس پرولتاریا را به مبارزه برای تغییر مناسبات کاپیتالیستی از طریق کسب قدرت سیاسی فرامی‌خواند! اگر بوکچین با تبلیغات ضدمارکسیستی، تحزب گریزی و تمرکززدایی را تبلیغ می‌کند، مارکس خواهان همبستگی و تمرکز هرچه بیشتر و آگاهانه‌تر طبقه کارگر است که در قالب حزب و تشکلات سراسری‌اش بروز عینی پیدامی‌کند. اگر بوکچین ترجیح می‌دهد تا با نفی قدرت، دولت و حزب از مبارزه سیاسی در زمینِ سیاست عقب بنشیند، مارکس با تاکید بر نقش حزب پرولتری، کسبِ قدرت سیاسی و استقرارِ دیکتاتوری پرولتاریا راهکار تغییر جامعه فعلی را ترسیم می‌نماید. به این معنی منحنی زندگی بوکچین و کمونالیست‌ها -از کمونیسم به کمونالیسم- نمودی پس‌روانه در افق‌ها و آرمان‌های طبقاتی‌شان است.

۱۲- صنعت، تکنیک و دانش بشر دیریست که امکانات و مقدورات لازم برای تحقق سوسیالیسم را فراهم آورده است. بواقع شرایط مادی و عینی فراهم است. تنها شرایط ذهنی یا درست‌تر آگاهی طبقاتی است که باید فراهم شود. استقرار سوسیالیسم و کمونیسم تنها به پراکسیس آگاهانه طبقه کارگر گره خورده است. پس پیش به سوی بسیج، تجهیز و تحزب طبقاتی!



پانوشت‌ها

[1] در این نوشتار عمدا از کاپیتالیسم بجای سرمایه‌داری استفاده شده‌است. در ترجمه فارسی کلماتی که به «ایسم» ختم می‌شوند، بندرت از پسوند «داری» استفاده می شود. مثلا فمینیسم به «زن داری» یا راسیسم به «نژاد داری»، اگزیستانسیالیسم به «هستی داری» و مارکسیسم به «مارکس داری»... ترجمه نمی شوند! بعلاوه کاپیتالیسم علاوه بر آنکه یک سیستم اقتصادی است، یک نظام فکری-ایدئولوژیک هم هست که واژه «سرمایه داری» آنرا نمی رساند. به همین دلیل «سرمایه داری» ترجمه مناسبی برای کاپیتالیسم نیست.

[2] بنا به آخرین آمار، ثروت تنها ۸ نفر از ثروتمندان جهان، معادل کُل دارایی نیمی از جمعیت جهان (یعنی ۳،۶ میلیارد نفر) است؛ ۵۸ درصد از ثروت کشور فقیر هندوستان، تنها در اختیار ۱ درصد کُل جمعیت آن قراردارد (لینک های مربوط شماره یک، شماره دوم، شماره سوم) یک/چهارم از نقدینگی ایران، در دست ۶۰۰ نفر است و ۸۰ میلیون جمعیتِ کشور، تنها ۵ درصد از نقدینگی را در اختیار دارند. (لینک های مربوط شماره یک و شماره دو)

مجمع جهانی اقتصاد WEF (World Economic Forum) تشدید شکاف مابین فقرا و ثروتمندان را بزرگترین خطر معرفی می‌کند که پس از تروریسم، جامعه انسانی را در سال ۲۰۱۷ مورد تهدید قرار خواهدداد. بعلاوه در همین گزارش -که توسط ۷۵۰ متخصص تهیه شده- تاکید گردیده که در ۱۰ سال آتی، بر روند نابرابری و شکاف طبقاتی افزوده خواهد شد! (لینک مربوط شماره اول) و این در حالی است که بیست میلیون انسان تنها در چهار کشور جهان (یمن، سودان جنوبی، سومالی و نیجریه) در خطر مرگ از گرسنگی بسرمی‌برند. (لینک مربوط)

[3] به کتاب توماس پیکتی (سرمایه در قرن بیست و یکم) مراجعه شود:

Capital in tweenty-first Century, Figure 11-5, p. 276-277 لینک دسترسی

[4] بنا به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، در ۸۲ درصد از کشورهای جهان، مردم تحت شکنجه قرارداشته و با بدرفتاری‌های فیزیکی و روانی روبرو بوده‌اند. (لینک مربوط) استفان رود (Stephen Rohde) در مقاله‌ای تحت عنوان «آزادی بیان در جهان پساگوتنبرگی»، نشان می‌دهد که چگونه قدرت‌هایی مثل امریکا و چین به گسترش دامنه تجاوزات خود به آزادیهای فردی و اجتماعی ادامه می‌دهند. او می‌نویسد: بزرگترین خطر برای آزادی، سرمایه و پول است! (لینک مربوط)

[5] مجله سایبری تحقیقاتِ روانشناسی (لینک مربوط)، اخیرا مقاله‌ای را منتشر کرد که به نقش رسانه‌ها در نزول تکان دهنده ارزش‌ها و اهداف اجتماعیِ جوانان اختصاص داشت. بنا به مطالعات بعمل آمده، احساس همکاریِ اجتماعی، مساعدت و همبستگی در بین جوانان امریکا شدیدا سقوط کرده و در عوض میل به موفقیت شغلی، مقبولیت ظاهری، محبوبیت، شهرت و توفیق مالی بمراتب تقویت شده‌اند. مقاله گاردین هم اشاراتی به همین تحقیق دارد که شاید برای علاقمندان جالب باشد (لینک مربوط)

مجله پزشکی لانست Lancet پژوهشی را از ۶۳ کشور جهان منتشر کرده که نشانگر رشد نرخ خودکشی و نرخ بیکاری، بموازات همدیگر است. (لینک مربوط) نتیجه ای که از آن گرفته می‌شود این است که در جامعه کاپیتالیستی، ارزش انسان به سودآفرینی است. کسی که قادر نیست نیروی کارش را در بازار بفروشد، فاقد ارزش است و شایسته زیستن نیست.

[6] لینک مربوط شماره اول، شماره دوم، شماره سوم، شماره چهارم

[7] برای کسب اطلاعات بیشتر خواندن اثر حاضر پیشنهاد می‌شود: سرمایه و فاجعه آلودگی محیط زیست

[8] اشکان سلطانی با مقاله افشاگرانه‌اش که در «واشینگتن پُست» به چاپ رسید، معروفیت پیداکرد. جهت کسب اطلاعات بیشتر می‌توانید به مقاله یاددشده، مصاحبه «ایمی گودمن» در Democracy Now با اشکان و نیز صفحه شخصی او مراجعه کنید. لینک اول، لینک دوم، لینک سوم

[9] مارکس نیروهای مولده را شامل وسایل تولید و نیروی کار می‌دانست. بنابراین منظور از تکامل نیروهای مولده دربرگیرنده پدیده های تاریخی چون تکامل ماشین آلات، تکامل در فرآیند کار، بهره‌برداری از منابع انرژی، رشد دانش و توانمندیهای ذهنی و فکری است.

[10] لینک دسترسی

[11] لینک دسترسی

[12] Times Online, August 10, 2006

[13] به گفته جانت بیئل Janet Biehl از سال ۱۹۹۵ به بعد، بوکچین خود را آنارشیست نمی‌دانست. به نقل از مقاله جانت بیئل. لینک دسترسی

[14] Halkların Demokratik Partisi برای آشنایی بیشتر با برنامه این حزب می‌توانید به نقدی که سمکو نوری تحت عنوان «از اعماق زندان "اِمرالی"، نگاهی به مانیفست حزب دمکراتیک خلقهای ترکیه» مراجعه کنید. لینک دسترسی

[15] اخبار و عکس‌های این کنفرانس در سایت‌های خبری (از جمله لینک ۱ و ۲ و ۳) آمده. قطعنامه کنفرانس: لینک دسترسی

[16] برای کسب اطلاع بیشتر در مورد این حزب می توانید به (لینک مربوط) مراجعه کنید.

[17] لینک مربوط

[18] لینک دسترسی

[19] لینک مربوط

[20] Post-Scarcity Anarchism (1971) لینک دسترسی

[21] The Spanish Anarchists (1977) لینک دسترسی

[22] The Ghost of Anarcho-Syndicalism لینک مربوط

[23] به نقل از مقاله جانت بیئل. لینک دسترسی به مقاله.

[24] The Problems of Chemicals in Food لینک مربوط

[25] Our Synthetic Environment (1962) لینک مربوط

[26] Crisis in Our Cities این کتاب در لینک زیر قابل دسترس است. لینک مربوط

[27] Ecology and Revolutionary Thought (1964) لینک دسترسی

[28] Towards a Liberatory Technology (1965) لینک دسترسی

[29] Institute for Social Ecology لینک مربوط

[30] The Ecology of Freedom لینک شماره یک

[31] From Urbanization to Cities(1995) لینک دسترسی

[32] Urbanization Without Cities (1992) لینک دسترسی

[33] The Next Revolution لینک مربوط

[34] Listen Marxist! لینک دسترسی

[35] The Communist Manifesto: Insights and Problems لینک دسترسی

[36] The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time, by Karl Polanyi این کتاب در سال ۱۹۴۴ نوشته شد و در سال ۱۳۹۱ با ترجمه محمد مالجو توسط شرکت نشر و پژوهش شیرازه منتشر شد. لینک دسترسی به کتاب.

[37] به نقل از مصاحبه بوکچین. لینک دسترسی

[38] The Next Revolution:… p. 108, لینک دسترسی.

[39] از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴

[40] هماتجا

[41] هماتجا، زیر فصل «افسانه پرولتاریا»

[42] Bookchin, Murray, The Next Revolution: Popular Assemblies and the Promise of Direct Democracy; Essays,

[43] از کتاب «گوش کن مارکسیست!»، لینک در زیرنویس شماره ۳۴

[44] لینک دسترسی به سخنرانی بوکچین Lecture delivered at Hampshire College [Mass.], Feb. 10, 1979

[45] کائوتسکی، هیلفردینگ، برنشتین و سایر رهبران انترناسیونال دوم در ترویج درک دترمینیستی از تاریخ نقش برجسته ای داشتند. بر اساس برداشت مکانیکی آنان، گذار به سوسیالیسم امری «اجتناب‌ناپذیر» بود. آنها معتقد بودند که جامعه از قوانین سخت و سفتی تبعیت می کند که تابعی از رشد نیروهای مولده است. بنا به این نگرش هر جامعه باید الزاما از صورت بندیهای مختلف (برده داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم) بگذرد. دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد! این درک جبرگرایانه در دوره استالین وسیعا گسترش پیدا کرد. استالین نوشت: "نخست نیروهای تولید کننده جامعه تغییر می کنند و تکامل می پذیرند و سپس، روابط تولیدی، روابط اقتصادی میان افراد بشر با وابستگی و تطابق کامل با این تغییرات، تغییر می یابند." (استالین، ماتریالیسم دیالکتیك و ماتریالیسم تاریخی، ص ۱۶ ، لینک دسترسی)

[46] مارکس: «انسان‌ها در روند تولید اجتماعی موجودیت خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آنهاست، که از خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی آنهاست. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد.» لینک دسترسی

[47] کمتر کسی است که این جملات معروف مارکس را نشنیده باشد: "فلاسفه تاکنون تاریخ را تفسیر کرده اند حال آنکه بحث بر سر تغییر آن است."، "انسان‌ها خود تاریخ شان را می‌سازند... "، "تاریخ یک شخص منفرد نیست که انسان را همچون وسیله ای برای نیل به اهداف خاص خود مورد استفاده قرار دهد. تاریخ چیزی جز فعالیت انسان –که بدنبال اهداف خویش است- نمی باشد." و ...
مارکس، خانواده مقدس، فصل ۶ ، زیرفصل ۲ ، لینک دسترسی به متن انگلیسی و فارسی، ص ۱۶۷ انگلس در نامه به فرانتس مرینگ سعی می کند تا با این درک مکانیکی مقابله کند. لینک دسترسی

[48] The Next Revolution, p. 29 & 30 لینک دسترسی

[49] «بورژوازی هالهٔ تقدس را از فراز سر فعالیت هایی که سابقا با دیده حرمت یا خوف مذهبی به آنها نگریسته میشد برگرفت. او پزشک، قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به مزدبگیرانِ اجیر خود تبدیل کرد.» مانیفست کمونیست، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، ص ۹
جهت آگاهی بیشتر به مقاله «کارگر و طبقه کارگر در دیدگاه های طبقاتی متفاوت» نوشته ناصر پایدار، انتشار در نگاه، دفتر ۱۲ ، لینک دسترسی

[50] از مقاله GÖRAN THERBORN که با نام CLASS IN THE 21ST CENTURY در New Left Review 78 منتشر شد لینک دسترسی

[51] جهت آگاهی بیشتر به مقالات زیر مراجعه کنید: «ترکیب طبقه کارگر در مرحله کنونی رشد سرمایه داری» نوشته ع. آشتیانی ، انتشار در نگاه، دفتر ۲۲ ، لینک دسترسی «طبقه و انقلاب در قرن بیست و یکم» نوشته کریس هارمن، ترجمه مزدک دانشور، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶ ، لینک دسترسی «نیروهای کار» نوشته بورلی جی. سیلور ترجمه: عباس منصوران، انتشار در نگاه، دفتر ۲۶ ، لینک دسترسی «طبقه کارگر یا انبوه بسیار گونه» مناظره کریس هارمن با مایکل هارت، ترجمه رامین جوان، لینک دسترسی «تغییر در نسبت ترکیب ارگانیک سرمایه و تاثیر آن بر وضعیت طبقه کارگر» نوشته علی برومند ، لینک دسترسی
Wood, Ellen Meiksins (1998). The Retreat from Class; A New 'True' Socialism. London/NY: Verso لینک دسترسی

[52] لینک دسترسی، نقل قول از ص ۲۱۰

[53] Bookchin, Post-Scarcity Anarchism, p. 9 لینک در زیرنویس ۲۰

[54] هماتجا

[55] لینک دسترسی

[56] Murray Bookchin, "The Ecological Crisis, Socialism, and the Need to Remake Society," in *Society and Nature* 2, no. 3 (1994), p. 1

[57] کارل مارکس، سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه ، ص ۲۱۰-۲۰۹

[58] «بورژوازی، روستا را به زیر سلطه شهردرآورده، شهرهای عظیم ایجاد کرده... و به این ترتیب، بخش قابل توجهی از مردم را از بلاهت زندگی روستایی بیرون کشیده است... بورژوازی، پراکندگی وسایل تولید، مالکیت و جمعیت را هرچه بیشتر از میان می برد... او جمعیت را مجتمع، وسایل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متراکم کرده است... همگی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد... سوق داده شده اند... رام کردن نیروهای طبیعت، کار با ماشین، استفاده از شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی بخاری، راهای آهن، تلگراف برقی، قابل کشت کردن بخش هایی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه ها، جمعیتی که مثل قارچ از زمین روییده است. چه کسی... می توانست فکرش را بکند که یک چنین نیروی مولده ای در زهدانِ کارِ اجتماعی، در حال چرت زدن باشد؟![58]
مانیفست کمونیست، مارکس-انگلس، ترجمه شهاب برهان، ص۱۳-۱۲ لینک دسترسی

[59] Marx's Ecology: Materialism and Nature, John Bellamy Foster توسط اکبر معصوم بیگی بفارسی ترجمه شده است. لینک دسترسی به معرفی کتاب.

[60] Marx and the Earth, An anti-Critique, John Bellamy Foster and Paul Burkett لینک دسترسی به معرفی کتاب.

[61] Karl Marx's Ecosocialism : Capital, Nature, and the Unfinished Critique of Political Economy, Kohel Saito لینک دسترسی به معرفی کتاب.

[62] در سخنرانی حاضر نه تنها جمله مورد اشاره گفته می شود بلکه جملات دیگری هم که به نقل از جانت در متن آمده بیان می شوند. شنیدن این سخنرانی به علاقمندان توصیه می شود. لینک دسترسی

63 لینک دسترسی

64 Bookchin, *Ecology of Freedom*, p. 315; لینک دسترسی

65 البته باید متذکر شد که چنین درکی مورد بحث و جدل فراوان است. برای نمونه به مجادله نوشتاری حاضر توجه کنید.

66 لینک دسترسی

67 همانجا

68 این مطلب در بسیاری از سایت های اینترنتی موجود است: نگاه، آزادی بیان، روشنگر، میلیتانت، افق روشن، تریبون زمانه و ... لینک دسترسی.

69 شارل فوریه (Charles Fourier, 1772-1837)، بانی سوسیالیسم تخیلی بر این باور بود که صنعت گرایی و تکنولوژی، پیشرفت تاریخی محسوب نمی‌شوند و زندگی اجتماعی را نابود می‌سازند. راه حل او تاسیس یک سازمان اجتماعی به نام «فالانستر» (phalanstères) بود. فالانستر ها واحدهایی خودکفا بودند که بر اساس کمترین مقررات، حداکثر آزادی فردی، رهایی زن و برابری جنسیتی استوار بودند. دسترسی به اطلاعات بیشتر

70 این جوامع توسط کبه بوجود آمدند و بعدها در امریکا محبوبیت زیادی یافت. جهت اطلاع بیشتر به لینک حاضر مراجعه کنید.

71 هوم کلنی (Home Colony) نامی بود که اوون به جوامع کمونیستی اش داده بود.

72 برای اطلاع بیشتر، برای نمونه به مطلب حاضر مراجعه کنید.

73 برای کسب اطلاع بیشتر راجع به جنبش زاپاتیسم می توانید به متن سخنرانی و یا خود سخنرانی (بهمراه ترجمه) یکی از فعالین این جنبش توجه کنید. لینک دسترسی

74 برای اطلاع بیشتر، به مطلب حاضر مراجعه کنید.

75 برای کسب اطلاعات بیستر به مقاله حاضر توجه کنید.
بحث خودگردانی کارخانه حتی در دوره انقلاب ایران هم مطرح بود. برای نمونه به مقاله خودگردانی، در شماره های ۱ ، ۲ و ۳ کتاب جمعه مراجعه کنید. این بحث زیر عناوین «سوسیالیسم بازار و «خودمدیریتی کارگری» هم در ادبیات سیاسی آورده شده است.

76 لینک دسترسی به گزارش اعتراضی علیه دستگیری فعالین گرین پیس.

77 لینک دسترسی به این گزارش. بهمراه نگاه انتقادی حسن عباسی به این کنفرانس (لینک دسترسی). بانضمام لینک دسترسی به کتاب «سرمایه داری و فاجعه آلودگی محیط زیست» نوشته حسن عباسی.

78 تلویزیون رسمی سوید اخیرا گزارشی را پخش کرد که هنوز هم در سایت آن موجود است (لینک دسترسی). در این گزارش بسیاری از زدوبندهای پشت پرده انتخابات ریاست جمهوری امریکا و بویژه نقش شرکتهای نفتی، بگونه‌ای مستند افشا می‌شود.

79 لینک دسترسی به گزارش بی. بی. سی

80 لینک دسترسی

81 لینک دسترسی به گزارش گاردین

82 جالب اینجاست که یکی از بنیادهای حامی چنین طرحهایی بنیاد راکفلر است! لینک دسترسی.

83 Enzinna, Wes “The Rojava Experiment.” The New York Times Magazine. Pp. 38—45

84 من مارکس هستم ولی مارکسیست نیستم!

85 Murray Bookchin, *Social Ecology and Communalism* (San Francisco and Edinburgh: AK Press, 2007), particularly pp 103–107. لینک دسترسی

86 آنتروپوسن (در زبان یونانی آنترو پوس یعنی انسان و سن یعنی جدید؛ ترجمه لغوی اش می شود انسان جدید) یک عصر جغرافیایی پیشنهادی است که از انقلاب صنعتی (سال ۱۹۰۰) تا به امروز را دربرمی گیرد. مشخصه این دوره تغییرات جهانی آب‌وهوا و اکوسیستم است که توسط انسان انجام گرفته است. برای کسب اطلاعات بیشتر به لینک حاضر مراجعه کنید.

87 جمله مارگرت تاچر این بود: آلترناتیوی وجود ندارد. (There is no Alternative) تینا اشاره به همین جمله است که از جمع اولین حرفِ کلمات همین جمله ساخته شده است.

88 وارن بافت پس از بیل گیتس، دومین کاپیتالیست جهان است؛ با ثروتی معادل ۷۵,۶ میلیارد دلار!

89 به نقل از دیوید هاروی. لینک دسترسی

90 محمد مالجو: "برای برون‌رفت از این بن‌بست به گمان من، اگر در سطح طبقاتی بگوییم، ما نیازمند یک ائتلاف طبقاتی بین طبقه متوسط و طبقه کارگر هستیم. اگر در سطح جنبشی بگوییم، نیازمند ائتلاف بین آن چیزی که جنبش سبز یا جنبش اعتراضی نامیده می‌شود و جنبش کارگری هستیم." لینک دسترسی

91 توماس پیکتی اگرچه خود را کمونالیست نمی‌خواند اما بروشنی این نظریه را توضیح می‌دهد. او می‌نویسد: «آیا می شود قرن بیست و یکمی را تصور کرد که در آن کاپیتالیسم، صلح طلب و پایدار باشد؟ یا باید در انتظار بحران بعدی و یا شاهد جنگ جهانی باشیم؟ (ص 471). او در توضیح انباشت روزافزون ثروت یک درصدی‌ها استدلال کرد که «نرخ بازدهی سرمایه (r یا return) همیشه از نرخ رشدِ درآمد (g نرخ رشد growth) بیشتر هست (g<r)... «تناقض اصلی» سرمایه همیشه همین بوده است». بعبارت ساده تر، پیکتی علت افزایش درآمد سرمایه داران را در سالهای اخیر، با "پیشی گرفتن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد"! توضیح داد.

92 برای آشنایی بیشتر با مضمون بحث مارکس پیرامون گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم، به مقاله « در دفاع از مارکسیسم سیاسی» نوشته جونه برچ و پل هایدمن، ترجمه حسن آزاد مراجعه کنید. لینک دسترسی